

اشاره

صبر کن سید!

تحمل شکنجه‌های خودش راحت‌تر بود تا شنیدن صدای ناله‌های سید عباس. هنوز، گاهی از زخم تازیانه بر کف پایش، خون می‌آمد و نمی‌توانست عادی راه برود. اما از روزی که شکنجه سید عباس شروع شد، این دردها را فراموش کرد. هم‌زمان با او، ده نفر از شاگردانش را هم زندانی کرده بودند. او در سلول ۱۴ بود، و سید عباس، در سلول ۱۵. فهمیده بودند که با اعتراف گرفتن از سید عباس، به نفرت اصلی چاپ و توزیع اعلامیه‌های حضرت امام می‌رسند؛ و همین بود که وحشیانه او را می‌زدند تا لب باز کند؛ که نمی‌کرد.

روزهای دوم، سوم شکنجه بود که صدای ناله و آه سید عباس، قلب استادش را ریش‌ریش کرد. نمی‌توانست با او سخن بگوید، چون ارتباطشان لو می‌رفت، و مشکل پیچیده‌تر می‌شد. همین‌طور که سید عباس ناله‌کنان به سلول نزدیک می‌شد، شروع کرد قرآن خواندن؛ آیاتی که قلبش را آرام، صبرش را مستحکم، و عزم و اراده‌اش را راسخ‌تر کند. دو ساعت بعد دوباره آمدند و سید را بردند برای

شکنجه، و دفعه سوم، شب، قبل از خواب. دیگر توانی برای سید عباس نمانده بود و نگهبان‌ها او را تا سلول می‌کشاندند. استاد، قرآن می‌خواند و اشک می‌ریخت و در میان آیات، به همان لحن، جملاتی به زبان عربی می‌گفت: صبر کن سید، صبر کن برادر عزیزم. برای خدا صبر کن که اینها رفتنی هستند و ما پیروز خواهیم شد... این صوت قرآن، مانند آبی بود بر آتش درد بی‌حساب شکنجه، و شاگرد، هر دفعه سعی می‌کرد، راهش را بیشتر طول دهد، تا بیشتر بشنود. ساواکی‌ها کم‌کم مشکوک شدند و سلول سید عباس را تغییر دادند. تنها منبع انرژی و صبرش قطع شد. یک روز، ساعتی پس از شکنجه که زخمی و بی‌توان به سلول برگشته بود، نگهبان را برای رفتن به دستشویی صدا زد. پایش را شکسته بودند و نمی‌توانست راه برود، نشست روی زمین و به زحمت خودش را کشید به سمت دستشویی، در بین راه از درد فریاد زد تا استاد متوجه شود. استاد هم شروع کردند به تلاوت آیاتی که بارها سر درس از استاد شنیده بود و مبانی مبارزاتشان بود، حالا در این شرایط، با این صوت و لحن دلنشین، دردش را آرام می‌کرد.

از دستشویی که آمد، به نگهبان گفت می‌خواهد تیمم کند و نیاز به خاک پاک دارد، و اشاره کرد به خاک‌های جلوی در سلول ۱۴. نگهبان ساده هم پذیرفت. سید عباس همان‌طور نشسته و کشان‌کشان خودش را رساند جلوی در؛ شروع کرد به تیمم. و به زبان عربی، انگار که دعا می‌خواند، شروع کرد با استادش «سید علی آقای خامنه‌ای» درددل کردن: «یا سیدی! السّلام علیک و رحمة الله و برکاته .. أنت لا تعرف ما یُجِلُّ بی من العذاب ...» آقای من! نمی‌دانید چه می‌کشم؛ نمی‌دانید چطور من را می‌زنند. آقا می‌ترسم تحملم تمام شود! ... آقا! اگر من زیر دست این وحشی‌ها بمیرم، شهید خواهم بود؟! »

سید علی آقا سعی کرد هق هق گریه هایش را ساکت کند تا نگهبان شک نکند. و با همان لحن دعا جواب داد: «إصبر ایها السید الجلیل، إصبر...» کمی دیگر صبر کن سید عزیزم، تا این نامردها از تو ناامید شوند. خداوند حتماً تو را نجات می دهد.^۱

همین ایام سال ۱۳۵۰ بود، در همین سلول ۱۴ و در همین شرایط و سختی های عجیب مبارزه، که اول بار، نظریه مترقی «انسان ۲۵۰ ساله» به ذهن استاد مبارز، آیت الله خامنه ای رسید. ایشان تاریخ را خوب و ریز می دانستند. تمام قطعات تاریخی دوران زندگی امامان معصوم، در آن وضعیت سخت زندان، برایشان به شکل یک مسیر مبارزه نورانی، با هدفی مشخص، و همراه با موانع و سختی های گوناگون و عظیم، مجسم شد. و پس از آن، به عنوان محور تمام تحلیل ها و سخنرانی های ایشان در مورد ائمه اطهار، قرار گرفت.

حَلَقَاتِ اِنْسَانِ ۲۵۰ ساله

دومین کنگره جهانی امام رضا علیه السلام تیرماه ۱۳۶۵ در مشهد مقدس برگزار شده است. در این کنگره، حضرت آیت الله خامنه ای به عنوان سخنران مراسم افتتاحیه، بیانات مهم و مبسوطی درباره عنصر جهاد و مبارزه سیاسی در زندگی ائمه علیهم السلام و عنوان کلیدی «انسان ۲۵۰ ساله» داشته اند. مطالعه متن این سخنرانی، موجب

۱. روحانی مبارز، سید عباس موسوی قوچانی، از شاگردان آیت الله خامنه ای، در دوران جنگ تحمیلی و در عملیات آزادسازی خرمشهر، در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

شوق و انگیزه‌ای شد، برای جمع‌آوری بیانات ایشان دربارهٔ زندگی ائمه علیهم‌السلام که حول این محور متعالی ایراد شده است.

با عنایت الهی، بحمدالله حجم بالایی، در حدود ۷۰۰ سخنرانی از معظم‌له جمع‌آوری شد که تمام یا قسمتی از آنها به زندگی حضرات معصومین پرداخته است. برای ارائهٔ مناسب این حجم مطلب به انواع مخاطبین در سطح جامعه، طرح «حَلَقَاتِ انسان ۲۵۰ ساله» اجرا شده است. در این طرح، مطالب با توجه به سطح مخاطب، در سه سطح و سه حلقه، تعریف و تدوین شده است. **حلقهٔ اول**، کتابی است برای آشنایی دانش‌آموزان و نوجوانان، با مفهوم یکپارچه دیدن زندگی ائمهٔ اطهار؛ با استفاده از مثال‌های ساده و ملموسی که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای برای توضیح این مفهوم، بیان کرده‌اند؛ همراه با معرفی اجمالی هر یک از ائمه و دورهٔ زندگی و مبارزاتشان. در **حلقهٔ دوم** برای عموم مردم علاقه‌مند به حضرات معصومین، ابتدا مفاهیم و خطوط کلی این ایده مطرح می‌شود. آنگاه در هر فصل که مربوط به یک امام است، نگاهی دقیق‌تر به وقایع مهم سیرهٔ سیاسی، مبارزاتی دوران زندگی این بزرگواران از این منظر، ارائه خواهد شد. و بالاخره در **حلقهٔ سوم**، برای محققین و علاقه‌مندان به مطالعهٔ دقیق‌تر، سیرهٔ ائمه با نگاهی جامع و از بالا، به شکل تحلیلی‌تر، مفصل‌تر و جزئی‌تر به نمایش درآمده؛ و علاوه بر بررسی مستقیم زندگی ائمه، برخی از وقایع و جریانات پیرامونی زندگی ایشان نیز بیان و تحلیل شده است.

نکتهٔ مهم این است که این سه حلقه، تقریباً هیچ اشتراک متنی ندارند، و مطالب در حلقه‌ها تکرار نشده است. لذا مطالعهٔ هر کدام از آنها، مخاطب را از دیگری بی‌نیاز نمی‌کند، و برای کسب معرفت کامل و اشراف بر مباحث مطرح

شده توسط استاد دانشمند، آیت‌الله خامنه‌ای در این موضوع اساسی، لازم است مجموعه حلقات کامل مطالعه شود.

حلقه دوم

کتاب پیش‌رو، حلقه دوم از مجموعه «حلقات انسان ۲۵۰ساله» است که به مرور کلی این خط مبارزاتی در حیات هر یک از این بزرگواران می‌پردازد. از مهم‌ترین ویژگی‌های این کتاب آن است که مخاطب را از مطالعه آثار پراکنده و جدا از هم برای آشنایی با زندگانی معصومین بی‌نیاز می‌کند. تا با مطالعه یک کتاب، تاریخ ائمه اطهار را هم در یک قالب یک‌پارچه بخواند و هم با یک نگاه یکسان و جامع. در تحلیل سیره سیاسی مبارزاتی انسان ۲۵۰ساله، در کنار دیدن و تحلیل رفتار ائمه، لازم است به‌عنوان مقدمه، مروری کوتاه داشته باشیم بر دوران حساس زندگانی نورانی پیامبر مکرم اسلام، که این مرور مختصر در ابتدای حلقه دوم آمده است. گرچه این موضوع، خود کتابی مفصل می‌طلبد که بحمدالله محتوایش در بیانات استاد معزز آمده و ان‌شاءالله منتشر خواهد شد. همچنین لازم است نقش دو بانوی برجسته اسلام، حضرت فاطمه زهرا و دختر گرانقدرش زینب کبری سلام‌الله‌علیهما بررسی شود. بی‌شک هر یک از ایشان در مقطعی حساس، نقشی ویژه در پیشبرد مبارزات امام زمانشان داشته‌اند. به تناسب متن و تقسیم‌بندی کتاب‌ها، نقش ویژه حضرت زهرا بیشتر در حلقه سوم، و نقش زینب کبری، در حلقه دوم گفته شده است. در آخرین فصل کتاب، گذری داریم به غایت متصور برای حرکت ائمه، که ان‌شاءالله با ظهور امام دوازدهم محقق خواهد شد.

نکاتی دربارهٔ تنظیم متن کتاب

مطالب کتاب، برگرفته از سخنرانی‌ها و متون دستنویس مقام معظم رهبری است. با توجه به اهتمام صهبا بر حفظ اصالت اسناد، سبک ویرایشی و نگارشی متون دستنویس - در کتاب پیشوای صادق و مجلهٔ پاسدار اسلام - متفاوت است؛ مانند پاراگراف بندی‌ها و درج علائم اختصاری احترام ائمه مانند (ع) و (ص) که عیناً همانند اثر مکتوب منتقل شده‌اند. به‌علاوه، پاورقی‌های این متن‌ها که مستقیماً به اصل سند مربوط بوده است، در انتها با ذکر عبارت (نویسنده) مشخص شده‌اند.

به منظور حفظ ارتباط محتوایی مطالب کتاب، در موارد معدودی، مطالب غیر مرتبط با بحث، یا حذف شده یا در صورت مرتبط بودن با بخشی دیگر، به قسمت مربوطه انتقال یافته‌اند. این موارد حذفی با علامت (..) مشخص شده‌اند.

* * *

پروردگارا! تو را به برترین بندگانت، به نورانی‌ترین انسان‌های عالم، به عدلی که امیرالمؤمنین برقرار کرد و فرزندان معصومش برای رسیدن به آن، مبارزه، و جانشان را نثار کردند؛ انقلاب اسلامی ما را در ادامهٔ آن مسیر مقدس و تحقق نسبی آن آرمان بزرگ، و مقدمه‌سازی ظهور و برقراری کامل حکومت الهی، موفق بدار. و استاد بزرگوارمان، رهبر حکیم‌مان، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را در راه رسیدن به اهداف، حفظ و یاری بفرما.

آمین

صهبا

مقدمه

غربت ائمه عليهم السلام به دوران زندگی این بزرگواران منتهی نشد، بلکه در طول قرن‌ها، عدم توجه به ابعاد مهم و شاید اصلی از زندگی این بزرگواران، غربت تاریخی آنها را استمرار بخشید. یقیناً کتاب‌ها و نوشته‌ها در طول این قرون، از ارزش بی‌نظیری برخوردارند، زیرا توانسته‌اند مجموعه‌ای از روایاتی را که در باب زندگی این بزرگواران هست، برای آیندگان یادگار بگذارند. لکن عنصر «مبارزهٔ سیاسی حاد»، که خط ممتد زندگی ائمه هدی عليهم السلام را در طول ۲۵۰ سال تشکیل می‌دهد، در لابه‌لای روایات و احادیث و شرح حال‌های ناظر به جنبه‌های علمی و معنوی، گم شده.

زندگی ائمه عليهم السلام را ما باید به‌عنوان درس و اسوه فرا بگیریم، نه فقط به‌عنوان خاطره‌های شکوهمند و ارزنده؛ و این، بدون توجه به روش و منش سیاسی این بزرگواران، ممکن نیست. بنده شخصاً علاقه‌ای به این بُعد و جانب از زندگی ائمه عليهم السلام پیدا کردم، و بد نیست این را عرض کنم که اول بار این فکر برای بنده در سال ۱۳۵۰ و در دوران محنت‌بار یک امتحان و ابتلای دشوار پیدا شد. اگرچه قبل از آن به ائمه به‌صورت مبارزان بزرگی که در راه اعلای کلمهٔ توحید و استقرار حکومت

الهی فداکاری می‌کردند توجه داشتیم، اما نکته‌ای که در آن برهه ناگهان برای من روشن شد، این بود که زندگی این بزرگواران، علی‌رغم تفاوت ظاهری - که بعضی، حتی میان برخی از بخش‌های این زندگی احساس تناقض کردند - در مجموع، یک حرکت مستمر و طولانی است که از سال دهم، یازدهم هجرت شروع می‌شود و ۲۵۰ سال ادامه پیدا می‌کند و به سال دویست‌وشصت - که سال شروع غیبت صغری است - در زندگی ائمه خاتمه پیدا می‌کند.

این بزرگواران یک واحدند، یک شخصیتند. شک نمی‌شود کرد که هدف و جهت آنها یکی است. پس ما به جای اینکه بیاییم زندگی امام حسن مجتبی علیه‌السلام را جدا و زندگی امام حسین علیه‌السلام را جدا و زندگی امام سجاد علیه‌السلام را جدا تحلیل کنیم - تا احیاناً در دام این اشتباه خطرناک بیفتیم که سیره این سه امام به خاطر اختلاف ظاهری باهم متعارض و مخالفند - باید یک انسانی را فرض کنیم که ۲۵۰ سال عمر کرده، و در سال یازدهم هجرت قدم در یک راهی گذاشته و تا سال دویست‌وشصت هجری این راه را طی کرده.

تمام حرکات این انسان بزرگ و معصوم با این دید قابل فهم و قابل توجیه خواهد بود. هر انسانی که از عقل و حکمت برخوردار باشد - ولو نه از عصمت - در یک حرکت بلندمدت، تاکتیک‌ها و اختیارهای موضعی خواهد داشت. گاهی ممکن است لازم بداند تند حرکت کند و گاهی کند، گاهی حتی ممکن است به عقب‌نشینی حکیمانه دست بزند، اما همان عقب‌نشینی هم از نظر کسانی که علم و حکمت و هدف‌داری او را می‌دانند، یک حرکت به جلو محسوب می‌شود. با این دید، زندگی امیرالمؤمنین با زندگی امام مجتبی با زندگی حضرت ابی‌عبدالله، با زندگی هشت امام دیگر - تا سال دویست‌وشصت - یک حرکت مستمر است. این را بنده در آن

سال متوجه شدم و با این دید وارد زندگی آنها شدم، یک بار دیگر نگاه کردم و هرچه پیش رفتم این فکر تأیید شد.

توجه به اینکه زندگی مستمر این عزیزان معصوم و بزرگوار - از اهل بیت رسول خدا - با یک جهت‌گیری سیاسی همراه است، قابل این است که به عنوان یک فصل جداگانه، مورد عنایت قرار بگیرد، و بنده به این مطلب خواهم پرداخت؛ ان شاء الله مایلم این جمله را قدری با شرح و تفصیل عرض کنم.

اولاً مبارزهٔ سیاسی یا مبارزهٔ حاد سیاسی که ما به ائمه علیهم السلام نسبت می‌دهیم یعنی چه؟ منظور این است که مبارزات ائمهٔ معصومین علیهم السلام فقط مبارزهٔ علمی و اعتقادی و کلامی نبود؛ از قبیل مبارزات کلامی‌ای که در طول همین مدت شما در تاریخ اسلام مشاهده می‌کنید؛ مثل معتزله، مثل اشاعره و دیگران. مقصود ائمه از این نشست‌ها و حلقات درس و بیان حدیث و نقل معارف و بیان احکام فقط این نبود که یک مکتب کلامی یا فقهی را که به آنها وابسته بود، صددرصد ثابت کنند و خصوم خودشان را مُفهم کنند، چیزی بیش از این بود. همچنین یک مبارزهٔ مسلحانه هم از قبیل آن چیزی که انسان در زندگی جناب زید و بازماندگانش، و همچنین بنی‌الحسن و بعضی از آل جعفر و دیگران، در تاریخ زندگی ائمه علیهم السلام می‌بیند، نداشتند. البته آنها را به طور مطلق هم تخطئه نمی‌کردند، بعضی را تخطئه می‌کردند به دلایلی غیر از نفس مبارزهٔ مسلحانه، بعضی را هم تأیید کامل می‌کردند، در بعضی هم به نحو پشت جبهه شرکت می‌کردند. ..کمک مالی و آبرویی، کمک به جا دادن و مخفی کردن و از این قبیل. لیکن خودشان به عنوان ائمه علیهم السلام آن سلسله‌ای که ما می‌شناسیم، وارد در مبارزهٔ مسلحانه نبودند و نمی‌شدند. مبارزهٔ سیاسی، نه آن اولی است و نه این دومی، عبارت است از مبارزه‌ای با یک هدف

سیاسی. آن هدف سیاسی چیست؟ عبارت است از تشکیل «حکومت اسلامی» و به تعبیر ما «حکومت علوی».

ائمه از لحظه وفات رسول الله تا سال دویست و شصت، در صدد بودند که حکومت الهی را در جامعه اسلامی به وجود بیاورند، این، اصل مدعا است. البته نمی‌توانیم بگوییم که می‌خواستند حکومت اسلامی را در زمان خودشان - یعنی هر امامی در زمان خودش - به وجود بیاورند؛ آینده‌های میان مدت و بلندمدت و در مواردی هم نزدیک مدت وجود داشت. مثلاً در زمان امام مجتبی علیه السلام به نظر ما تلاش برای ایجاد حکومت اسلامی، در آینده کوتاه مدت بود. امام مجتبی در جواب به آن کسانی - مسیب بن نجبه و دیگران - که می‌گفتند چرا شما سکوت کردید می‌فرمود: «وَإِنْ أَدْرَى لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»^۱ و در زمان امام سجاد به نظر بنده، برای آینده میان مدت بود، که حالا در این باره شواهد و مطالبی را که هست، عرض خواهم کرد. در زمان امام باقر علیه الصلاة والسلام احتمال زیاد این است که برای آینده کوتاه مدت بود. از بعد از شهادت امام هشتم، به گمان زیاد، برای آینده بلندمدت بود. برای چه موقع؟ مختلف بود، اما همیشه بود. این، معنای مبارزه سیاسی است.

همه کارهای ائمه علیهم السلام غیر از آن کارهای معنوی و روحی که مربوط به اعلاى نفس یک انسان و قرب او به خدا است - بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَبِّهِ - یعنی درس، حدیث، علم، کلام، مُحاجه با خصوم علمی، با خصوم سیاسی، تبعید، حمایت از یک گروه و رد یک گروه، در این خط است. برای این است که حکومت اسلامی را تشکیل بدهند. این، مدعا است. ۱۳۶۵/۴/۲۸.

۱. سوره مبارکه انبیاء/ آیه ۱۱۱، «و نمی‌دانم، شاید آن برای شما آزمایشی و [مهلت] برخورداری تا زمانی [معین] باشد.»

اصلاً ائمه علیهم السلام آیا یک زندگی سیاسی داشتند یا نه؟ آیا زندگی ائمه علیهم السلام فقط این بود که یک عده شاگرد، یک عده مرید، یک عده علاقه‌مند را دور خودشان جمع کنند، احکام نماز و احکام زکات و احکام حج و اخلاقیات اسلامی و معارف و اصول دین و عرفان و این چیزها را به آنها بیان کنند، و همین و بس؛ یا نه، غیر از این چیزهایی که گفته شد و روح آنچه که گفته شد، یک چهارچوب دیگری در زندگی ائمه است که آن همان زندگی سیاسی ائمه علیهم السلام است؟ این یک مطلب بسیار مهمی است که باید روشن بشود. البته در فرصت‌های کوتاه جای بحث استدلالی و مشروح نیست. من رئوس مطالب را عرض می‌کنم برای اینکه آن کسانی که شوق دارند دنبال این مسئله بروند، با این چهارچوب یک بار دیگر روایات را نگاه کنند و کتب تاریخ را ببینند، آن وقت معلوم می‌شود که زندگی موسی بن جعفر یا ائمه دیگر ما علیهم السلام چه حقیقتی است که امروز هم همچنان مبهم و ناگفته و ناشناخته است. ائمه علیهم السلام بعد از آنی که احساس کردند، که هدف پیغمبر برآورده نشد، یعنی «يُرَكِّبُهُمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^۱ انجام نگرفت، بعد از آنی که دیدند که تشکیل یک نظام اسلامی، تشکیل یک دنیای اسلامی آن طوری که پیغمبران خواسته بودند بعد از دوران صدر اول، به کلی فراموش شد؛ جای نبوت و امامت را سلطنت گرفت؛ کسری‌ها و قیصرها و قلدرها و اسکندرها و دیگر نامداران ظالم و طاغی تاریخ در لباس جانشینی و خلافت با نام سلسله بنی امیه و بنی عباس روی کار آمدند و قرآن به آن شکلی که ارباب مُلک و قدرت می‌خواستند تفسیر شد و ذهن‌های مردم تحت تأثیر عملکرد خائنانۀ آن عالمانی که سر در آخور مطامع و محبت‌های مادی ارباب حکومت و مُلک داشتند، قرار گرفت؛ بعد که اینها را دیدند یک نقشه کلی در زندگی ائمه به وجود آمد.

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۶۴، «...پاکشان کند و کتاب و حکمتشان بیاموزد.»

اینی که می‌گوییم ائمه، یعنی همه ائمه، از امیرالمؤمنین تا امام عسکری علیهم‌السلام. بنده بارها گفتم زندگی ائمه علیهم‌السلام را که ۲۵۰ سال طول کشیده، زندگی یک انسان به حساب بیاورید، یک انسان ۲۵۰ ساله؛ از هم جدا نیستند، «كُلُّهُمْ نَوْرٌ وَاحِدٌ»^۱. هرکدام از اینها که یک حرفی زدند، این حرف درحقیقت از زبان آن دیگران هم هست. هرکدام از اینها که یک کاری انجام دادند، این درحقیقت کار آن دیگران هم هست. یک انسانی‌ست که ۲۵۰ سال گویی عمر کرده است. تمام کارهای ائمه در طول این ۲۵۰ سال کار یک انسان با یک هدف، با یک نیت، و با تاکتیک‌های مختلف است.

ائمه علیهم‌السلام وقتی که احساس کردند که اسلام رو به غربت افتاد و جامعه اسلامی تشکیل نشد، چند هدف را اهداف اصولی خود قرار دادند. یکی تبیین اسلام به شکل درست؛ اسلام از نظر آن کسانی که در رأس قدرت در طول این سالیان طولانی درازمدت قرار داشتند، یک چیز مزاحم بود. اسلام پیغمبر، اسلام قرآن، اسلام جنگ بدر و حنین، اسلام ضد تجمل‌پرستی، اسلام ضد تبعیض، اسلام طرف‌دار مستضعفان، اسلام کوبنده مستکبران به درد آن کسانی نمی‌خورد که می‌خواستند با ماهیت فرعونی، لباس موسوی بپوشند؛ با ماهیت نمرودی، لباس ابراهیمی بپوشند؛ امکان نداشت. مجبور بودند اسلام را تحریف کنند. امکان نداشت که اسلام را از دل مردم، از ذهن مردم یکباره دور کنند، چون مردم مؤمن بودند. مجبور بودند اسلام را از روح و محتوا و ماهیت خودش عوض کنند و خالی کنند. عین همان کاری که شما یادتان هست و شاهد بودید در دوران رژیم گذشته نسبت به مظاهر اسلامی انجام می‌گرفت. در رژیم

۱. برگرفته از کتاب بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار (محمدباقر بن محمدتقی مجلسی، متوفی

۱۱۱۰ق) / کتاب الامامة / ابواب خلقهم و طینتهم و ارواحهم / باب ۱

گذشته با تظاهرات اسلامی مخالفت نمی‌شد، اما با معنای اسلام و با روح اسلام چرا، با جهاد اسلام چرا، با امر به معروف و نهی از منکر اسلام چرا، با بیان حقایق اسلامی چرا، اما با ظواهر اسلامی که به گاو و گوسفند آنها صدمه‌ای نزنند مخالفت نمی‌شد. این حالت در دوران خلافت‌های اموی و عباسی هم وجود داشت، لذا برای اینکه اسلام را از روح و حقیقت خود خالی کنند، عده‌ای مزدور قلم به مزد و زبان به مزد داشتند. پول می‌دادند، حدیث درست می‌کردند؛ پول می‌دادند، منقبت^۱ برای آنها درست می‌کردند؛ پول می‌دادند، کتاب برای آنها می‌نوشتند. می‌گویند وقتی ولید بن عبدالملک از دنیا رفت، ما دیدیم کتاب‌های فلان عالم بزرگ - که اسمش را نمی‌آورم - بر حیوانات بار شد، بر استرها بار شد و از خزانه ولید بن عبدالملک بیرون آمد. یعنی این کتاب‌نویس، این محدث بزرگ، این عالم معروفی که این همه نام او در کتاب‌های اسلامی وجود دارد، این برای ولید بن عبدالملک کتاب می‌نوشت. حُب، کتابی که برای ولید بن عبدالملک نوشته بشود شما توقع دارید در این کتاب چیزی باشد که ولید بن عبدالملک را ناخوش بیاورد؟ حُب ولید بن عبدالملکی که ظلم می‌کند، شراب می‌خورد، با کفار می‌سازد، مسلمین را زیر فشار قرار می‌دهد، بین مردم تبعیض قائل می‌شود، فقرا را رویشان فشار می‌آورد، اموال مردم را می‌گیرد، این چه جور اسلامی را می‌پسندد؟ این درد بزرگ جامعه ما - جامعه اسلامی - در طول قرن‌های اول بود. ائمه علیهم‌السلام این را می‌دیدند، احساس می‌کردند که میراث ارزشمند پیغمبر - یعنی احکام اسلامی - که باید برای طول تاریخ بماند و انسان‌ها را در تمام ادوار تاریخ هدایت بکند، دستخوش تحریف شده. یکی از هدف‌های ائمه که خیلی هم مهم بود، تبیین درست اسلام و تفسیر حقیقی قرآن و افشاگری تحریف‌ها و تحریف‌کننده‌ها بود.

۱. (نق ب) هنر و کار نیکو که موجب ستایش شود؛ آنچه مایه فخر و مباهات باشد.

نگاه کنید در کلمات ائمه علیهم السلام می بینید آنچه که گفته شده، در موارد بسیاری ناظر به آن چیزهایی است که به نام اسلام، علما و فقها و محدثین وابسته به دستگاه‌های حکومت و دربارهای سلطنتی گفته بودند، آنها را رد می‌کردند و حقایق را بیان می‌کردند؛ این یک هدف اصلی و بزرگ برای ائمه که تبیین احکام اسلامی بود؛ این یک.

خب، خود همین کار، یک ماهیت سیاسی دارد؛ یعنی وقتی که ما می‌دانیم که تحریف، با تحریک دستگاه سلطنت و خلافت انجام می‌گیرد و قلم به مزدها و مزدورهای علی‌الظاهر عالم، برای خاطر سلاطین و حکمرانان تحریف می‌کنند، طبیعی است که اگر کسی علیه آن تحریف‌ها اقدام بکند، یقیناً کاری برخلاف سیاست آن حکام و سلاطین انجام داده. امروز که در بعضی از کشورهای اسلامی، بعضی از قلم به مزدها و نویسندگان مزدور و عالمان مأجور از طرف دستگاه‌ها، کتاب می‌نویسند تا ایجاد تفرقه بین مسلمان‌ها بکنند، یا چهره برادران مسلمان خودشان را زشت نشان بدهند، اگر در این کشورها یک نویسنده آزادمنش پیدا بشود که کتابی بنویسد و درباره وحدت اسلامی و درباره برادری بین جماعات اسلامی در آن قلم فرسایی کند، این کار، یک کار سیاسی است درحقیقت؛ ضد دستگاه‌های حاکم است. ائمه یکی از قلم‌های درشت فعالیتشان این بود؛ احکام اسلامی را که بیان می‌کردند معنایش این نبود که احکام اسلامی در آن روز، در جامعه اسلامی گفته نمی‌شد؛ چرا، در هر گوشه و کناری از دنیای اسلام کسانی بودند که قرآن می‌گفتند، حدیث می‌گفتند، از پیغمبر نقل می‌کردند، هزاران حدیث را بعضی از محدثین بلد بودند، مخصوص مکه و مدینه و کوفه و بغداد و اینها هم نبود، در تمام اقطار عالم اسلامی - شما نگاه کنید به تاریخ - در خراسان، فلان جوان دانشمند چندین هزار

حدیث مثلاً تدوین می‌کند. در طبرستان، فلان عالم بزرگ چندین هزار حدیث از پیغمبر و از صحابه نقل می‌کند. حدیث وجود داشت، حکم اسلامی بیان می‌شد، آنچه بیان نمی‌شد تفسیر و تبیین درست اسلام در همهٔ شئون و امور جامعهٔ اسلامی بود که ائمه علیهم السلام می‌خواستند جلوی این را بگیرند؛ این یک کار، که از کارهای مهم ائمه علیهم السلام [بود].

کار مهم دیگر، تبیین مسئلهٔ امامت بود. امامت یعنی زمامداری جامعهٔ اسلامی. مسئلهٔ عمده‌ای که برای مسلمان‌ها آن روز روشن نبود و از لحاظ تئوری دچار تحریف شده بود، مسئلهٔ امامت بود؛ امامت جامعهٔ اسلامی با چه کسی است؟ کار به جایی رسیده بود که کسانی که به اغلب احکام اسلامی عمل نمی‌کردند و بیشتر محرمات را علناً انجام می‌دادند، ادعا می‌کردند جانشین پیغمبرند و می‌نشستند در مسند پیغمبر و خجالت هم نمی‌کشیدند! یعنی این جور هم نبود که مردم ندانند، مردم می‌دیدند که یکی به نام خلیفه، مست و لایعقل به محل نماز جمعه می‌آید و پیش نماز مردم می‌شود و به او هم اقتدا می‌کردند. مردم می‌دانستند که یزید بن معاویه دچار بیماری‌های بزرگ اخلاقی و عاملی به گناهان بزرگ است، در عین حال وقتی به آنها گفته می‌شد که علیه یزید قیام کنید، می‌گفتند ما با یزید بیعت کردیم، نمی‌شود قیام کنیم. مسئلهٔ امامت برای مردم روشن نبود. مردم خیال می‌کردند که امام مسلمین و حاکم جامعهٔ اسلامی می‌تواند با این گناهان، با این خلاف‌ها، با این ظلم‌ها، با این اعمالی که برخلاف صریح قرآن و اسلام هست آمیخته و آلوده باشد، برای مردم مسئلهٔ مهمی نبود. این یک مشکل بزرگی بود که با توجه به اهمیت مسئلهٔ حکومت در یک جامعه و تأثیر حاکم بر جهت‌گیری جامعه، این بزرگ‌ترین خطر برای عالم اسلام بود.

لذا ائمه علیهم السلام لازم می‌دانستند دو چیز را به مردم بگویند؛ یکی اینکه بگویند امام دارای این شرایط است، حاکم اسلامی دارای این خصوصیات است؛ این عصمت، این تقوا، این علم، این معنویت، این رفتار با مردم، این عمل درمقابل خدا؛ خصوصیات امام - یعنی حاکم اسلامی - را برای مردم بیان کنند، این یک؛ و دوم مشخص کنند که آن‌کسی که دارای این خصوصیات هست امروز چه کسی است؛ که معرفی می‌کردند و خودشان را بیان می‌کردند؛ این هم یک کار بزرگ ائمه و می‌بینید که این یکی از مهم‌ترین کارهای سیاسی و تبلیغات و تعلیمات سیاسی است.

اگر ائمه علیهم السلام غیر از این دوتا کاری که گفتم هیچ کار دیگر نداشتند، کافی بود که ما بگوییم زندگی ائمه از اول تا به آخر یک زندگی سیاسی است. آنجایی که تفسیر هم می‌گویند، بیان معارف اسلامی را هم می‌کنند درحقیقت یک عمل سیاسی انجام می‌دادند. آنجایی هم که درباره خصوصیات امام حرف می‌زنند باز یک عمل سیاسی دارند انجام می‌دهند. یعنی ائمه، تعلیماتشان اگر در همین دو خصوصیت، دو عنوان و دو موضوعی که گفتم خلاصه هم می‌شد، باز ائمه زندگی‌شان یک زندگی سیاسی بود، اما به این هم اکتفا نمی‌کردند. علاوه بر همه اینها، ائمه علیهم السلام حداقل از دوران امام حسن مجتبی به بعد یک حرکت زیرزمینی همه‌جانبه سیاسی و انقلابی را به قصد قبضه کردن حکومت، شروع کرده بودند. هیچ شکی باقی نمی‌ماند برای کاوشگر زندگی ائمه که ائمه علیهم السلام این حرکت را داشتند. آنی که من عرض می‌کنم ناشناخته است، این نکته قضیه است که متأسفانه در کتاب‌هایی که در زندگی ائمه نوشته شده، درباره زندگی امام صادق، در زندگی موسی بن جعفر، در زندگی بسیاری از ائمه دیگر این نکته معرفی نشده است.

اینی که ائمه علیهم السلام یک حرکت سیاسی تشکیلاتی وسیع و گسترده را انجام

می‌دادند، با اینکه این همه شواهد وجود دارد، این ناگفته مانده و ذکر نشده و این مشکل عمده فهم زندگی ائمه علیهم السلام است. حقیقت این است که ائمه این کار را شروع کردند. البته شواهد خیلی زیادی هست.

..پس این را به‌طور خلاصه همه برادران و خواهران بدانند که ائمه علیهم السلام، همه‌شان به‌مجرد اینکه بار امانت امامت را تحویل می‌گرفتند، یکی از کارهایی که شروع می‌کردند یک مبارزه سیاسی بود، یک تلاش سیاسی بود برای گرفتن حکومت. این تلاش سیاسی مثل همه تلاش‌هایی است که آن کسانی که می‌خواهند یک نظامی را تشکیل بدهند، انجام می‌دهند و این کار را ائمه علیهم السلام هم می‌کردند. ۱۳۶۴/۱/۲۳

تمام این نزاعی که شما در طول دوران زندگی ائمه علیهم السلام بین آنها و دستگاه‌های ظلم و جور مشاهده می‌کنید بر سر همین قضیه است. آنهایی که با ائمه ما مخالفت می‌کردند، آنها را مسموم می‌کردند، مقتول می‌کردند، زندان می‌انداختند، محاصره می‌کردند، دعوایشان بر سر داعیه حکومت ائمه علیهم السلام بود. اگر ائمه داعیه حکومت نداشتند، ولو علوم اولین و آخرین را هم به خودشان نسبت می‌دادند، اگر بحث قدرت سیاسی نبود، داعیه قدرت سیاسی نبود، هیچ‌گونه تعرضی نسبت به آنها انجام نمی‌گرفت، لاقبل به این شدت انجام نمی‌گرفت؛ اصلاً مسئله این است. لذا شما می‌بینید در بین دعوت‌ها و تبلیغات ائمه علیهم السلام روی کلمه امامت و مسئله امامت حساسیت بسیار بالایی است، یعنی وقتی که امام صادق هم می‌خواهد ادعای حاکمیت اسلامی و قدرت سیاسی بکند می‌گوید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ»^۱ می‌گوید ای مردم! - در اجتماع مردم در عرفات، می‌ایستد در میان مردم می‌گوید - «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ» امام جامعه، پیشوای جامعه، رهبر جامعه،

۱. اصول کافی (محمد بن یعقوب کلینی، متوفی ۳۲۹ق) / کتاب الحج / باب الوقوف بعرفة و حد الموقف / ح ۱۰

حاکم بر جامعه، رسول خدا بود، «مُمَّ كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مُمَّ الْحَسَنِ مُمَّ الْحُسَيْنِ» تا می‌رسد به خودش. یعنی تمام بحث ائمه با مخالفینشان و بحث اصحاب ائمه، در مبارزاتشان همین مسئله حکومت و حاکمیت و ولایت مطلقه و عامه بر مسلمین و قدرت سیاسی بود، بر سر مقامات معنوی، آنها با ائمه دعوایی نداشتند.

خیلی از اوقات اتفاق می‌افتاد که کسانی در جامعه - در جامعه زمان خلفا - اهل زهد بودند و اهل علم بودند و معروف به تفسیر و به علم و به این چیزها، خلفا هم با آنها نه فقط معارضه‌ای نمی‌کردند بلکه حتی مخلص آنها بودند، اظهار ارادت نسبت به آنها می‌کردند، پیش آنها می‌رفتند، از آنها نصیحت می‌خواستند؛ چرا؟ چون آنها درمقابل خلفا داعیه سیاسی نداشتند؛ و الا امثال حسن بصری و ابن شُبْرَمَه یا عمرو بن عبید این بزرگان از علمایی که مورد توجه و قبول خلفا بودند اینها کسانی بودند که ادعای علم و ادعای زهد و ادعای معنویت و ادعای تفسیر و ادعای علوم پیغمبر و همه این ادعاها را اینها هم داشتند، اما نسبت به آنها هیچ‌گونه از طرف خلفا تعرضی نبود؛ چرا؟ چون داعیه قدرت سیاسی وجود نداشت؛ دعوی ائمه علیهم السلام با خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس بر سر همین مسئله امامت و ولایت یعنی همین معنایی از امامت که ما امروز آن را به کار می‌بریم بود. ۱۳۶۶/۱۱/۲۰

فصل اول

پیامبر اعظم

کار مهم پیامبر خدا، دعوت به حق و حقیقت و جهاد در راه این دعوت بود. درمقابل دنیای ظلمانی زمان خود، پیغمبر اکرم دچار تشویش نشد. چه آن روزی که در مکه تنها بود، یا جمع کوچکی از مسلمین او را احاطه کرده بود و درمقابل او سران متکبر عرب، صنایدی^۱ قریش، گردنکشان، با اخلاق‌های خشن، با دست‌های قدرتمند قرار گرفته بودند، و یا عامه مردمی که از معرفت نصیبی نبرده بودند، وحشت نکرد؛ سخن حق خود را گفت، تکرار کرد، تبیین کرد، روشن کرد، اهانت‌ها را تحمل کرد، سختی‌ها و رنج‌ها را به جان خرید، تا توانست جمع کثیری را مسلمان کند؛ و چه آن وقتی که حکومتی تشکیل داد، حکومت اسلامی و خود در موضع رئیس این حکومت، قدرت را به دست گرفت. آن روز هم، دشمنان و معارضان گوناگونی درمقابل پیغمبر بودند؛ چه گروه‌های مسلح عرب – وحشی‌هایی که در بیابان‌های حجاز و یمامه^۲، همه جا پراکنده بودند و دعوت اسلام باید آنها را اصلاح می‌کرد و آنها

۱. (ص ۵) جمع صندید، اشراف، مهتران، و بزرگان

۲. منطقه‌ای در عربستان – میان نجد و بحرین – که قریه‌ها، قلعه‌ها، چشمه‌ها و نخلستان‌های فراوان داشته.

مقاومت می‌کردند - و چه پادشاهان بزرگ دنیای آن روز، دو ابرقدرت آن روز عالم، یعنی ایران و امپراتوری روم.

پیغمبر نامه‌ها نوشت، مجادله‌ها کرد، سخن‌ها گفت، لشکرکشی‌ها کرد، سختی‌ها کشید، در محاصره اقتصادی افتاد، کار به جایی رسید که مردم مدینه دو روز و سه روز گاهی نان برای خوردن پیدا نمی‌کردند. تهدیدهای فراوان از همه طرف، پیغمبر را احاطه کرد. بعضی از مردم نگران می‌شدند، بعضی متزلزل می‌شدند، بعضی نق می‌زدند، بعضی پیغمبر را به ملایمت و سازش تشویق می‌کردند؛ اما پیغمبر در این صحنه دعوت و جهاد، یک لحظه دچار سستی نشد و نشد و با قدرت، جامعه اسلامی را پیش بُرد و بُرد، تا به اوج عزت و قدرت رساند؛ و همان نظام و جامعه بود که در سال‌های بعد توانست به قدرت اول دنیا تبدیل بشود به برکتِ ایستادگی پیغمبر در میدان‌های نبرد و دعوت. ۱۳۷۰/۷/۱۵

بعثت خاتم، آغاز بیداری

خود آن حضرت، بنا بر حدیث متواتر و معروف، فرمود: «بُعِثْتُ لِأُمَّمٍ مَّكَارِمِ الْأَخْلَاقِ»^۱. بعثت با این هدف در عالم پدید آمد که مَکَرَمَت‌های^۲ اخلاقی و فضیلت‌های روحی بشر عمومیت پیدا کند و به کمال برسد. تا کسی خود دارای برترین مکارم اخلاق نباشد، خداوند متعال این مأموریت عظیم و خطیر را به او نخواهد داد؛ لذا در اوایل بعثت، خداوند متعال خطاب می‌کند به پیغمبر و می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَّنَ خُلُقِي عَظِيمٍ»^۳. این برای اول بعثت است. ساخته و پرداخته شدن پیغمبر، تا ظرفی

۱. بحارالانوار/ کتاب الایمان و الکفر/ ابواب مکارم الاخلاق / باب حسن الخلق / ح ۱

۲. (کرم) بزرگی‌ها، جوانمردی‌ها

۳. سوره مبارکه قلم/ آیه ۴، «و به راستی تو بر خُلُق و خوی بس بزرگی هستی.»

بشود که خدای متعال آن ظرف را مناسب وحی خود بداند، مربوط به قبل از بعثت است؛ لذا وارد شده است که پیغمبر اکرم که در جوانی به تجارت اشتغال داشتند و درآمدهای هنگفتی از طریق تجارت به دست آورده بودند، همه آنچه را که به دست آورده بودند، در راه خدا صدقه دادند؛ بین مستمندان تقسیم کردند.

در این دوران که دوران اواخر تکامل پیغمبر قبل از نزول وحی است، هنوز پیغمبر، پیغمبر هم نشده بود، از کوه حرا بالا می‌رفت، به آیات الهی نگاه می‌کرد؛ به آسمان، به ستارگان، به زمین، به این خلایقی که در روی زمین زندگی می‌کنند با احساسات مختلف، با روش‌های گوناگون. در همه اینها آیات الهی را می‌دید، روزبه‌روز خضوع او در مقابل حق، خشوع دل او در مقابل امر و نهی الهی و اراده الهی بیشتر می‌شد، جوانه‌های اخلاق نیک در او روزبه‌روز بیشتر رشد می‌کرد. خرد عظیم او که در روایت است: «كَانَ أَعْقَلَ النَّاسِ وَ أَكْرَمَهُمْ»؛ قبل از بعثت، روزبه‌روز پُربارتر می‌شد با مشاهده آیات الهی؛ تا به چهل سالگی رسید. .. جبرئیل امین بر او نازل شد و گفت: «اقْرَأْ»؛ سرآغاز بعثت.

این مخلوق بی‌نظیر الهی، این انسان کامل که قبل از نزول وحی الهی به این مرحله از کمال رسیده است، از اولین لحظه بعثت یک جهاد مُرکبِ همه‌جانبه دشوار را آغاز کرد و بیست‌وسه سال در نهایت دشواری، این جهاد را پیش بُرد. جهاد در درون خود، جهاد با مردمی که از حقیقت هیچ ادراکی نداشتند، جهاد با آن فضای ظلمانی مطلق، که امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «فِي فِتْنٍ دَأَسْتَهُمْ بِأَخْفَافِهَا وَ وَطَّئْتَهُمْ بِأَظْلَافِهَا وَ قَامَتْ عَلَيَّ سَنَابِكُهَا»^۲ از همه طرف فتنه‌ها

۱. سوره مبارکه علق/ آیه ۱، «بخوان»

۲. نهج‌البلاغه صبحی‌صالح (محمدبن‌حسین شریف‌الرضی، متوفی ۴۰۶ق) / خطبه ۲، پس از بازگشت از صفین. «فتنه‌ها، مردم را لگدمال کرده و با شمشیرهای محکم خود نابودشان کرده و پا بر جا ایستاده بود.»

مردم را می‌فشرد؛ دنیاطلبی، شهوت‌رانی، ظلم و تعدی، رذایل اخلاقی در اعماق وجود انسان‌ها، دست تعدی قدرتمندان، بدون هیچ مانع و رادعی^۱ به‌سوی ضعفا دراز بود؛ نه فقط در مکه، نه فقط در جزیره‌العرب، بلکه در برترین تمدن‌های آن روز عالم؛ یعنی در امپراتوری بزرگ روم و در شاهنشاهی ایران. تاریخ را نگاه کنید، صفحه‌ی ظلمانی تاریخ، سرتاسر زندگی بشر را فرا گرفته بود. مجاهدت با این قدرت عظیم و تلاش بی‌وقفه و غیر قابل تصور برای انسان، آغاز شد از اولین ساعات بعثت و تحمل وحی الهی؛ و وحی الهی پیوسته مثل آب زلالی که به سرزمین مستعدی برسد، بر قلب مقدس آن بزرگوار نازل می‌شد و او را نیرو می‌بخشید و او همه‌ی توان خود را به‌کار برد تا اینکه بتواند این دنیا را در آستانه‌ی یک تحول عظیمی قرار بدهد؛ و موفق شد.

اولین سلول‌های پیکره‌ی امت اسلامی در همان روزهای دشوار مکه با دست توانای پیغمبر بنا شد؛ ستون‌های مستحکمی که باید بنای امت اسلامی بر روی این ستون‌ها استوار بشود؛ اولین مؤمنین، اولین ایمان‌آوردندگان، اولین کسانی که این دانایی، این شجاعت، این نورانیت را داشتند که معنای پیام پیغمبر را درک کنند، دل به او ببندند؛ «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ»^۲. دل‌های آماده، درهای گشوده‌ی دل به‌سمت این معارف الهی و این دستورات الهی و با دست توانای پیغمبر این دل‌ها ساخته شد، این ذهن‌ها روشن شد، این اراده‌ها روزه‌روز مستحکم‌تر شد. سختی‌هایی که در دوران مکه برای همان عده‌ی قلیل مؤمنین – که روزه‌روز هم بیشتر می‌شدند – پیش آمده برای من و شما قابل تصور نیست. در

۱. (دع) مانع، بازدارنده

۲. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۲۵، «پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید، دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید.»

فضایی که همه ارزش‌ها، ارزش‌های جاهلی‌ست، تعصب‌ها، غیرت‌ورزی‌های غلط، کینه‌ورزی‌های عمیق، قساوت‌ها، شقاوت‌ها، ظلم‌ها، شهوت‌ها درآمیخته باهم، زندگی مردم را می‌فشزد و در خود احاطه کرده بود و می‌فشزد؛ در بین این سنگ‌های خارا و غیر قابل نفوذ، این نهال‌های سرسبز بیرون آمد. «وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عوداً وَ أَقْوَى وَ قوداً»^۱ که امیرالمؤمنین می‌گوید، این است. این سبزه‌ها، این نهال‌ها، این درخت‌هایی که از لای صخره‌ها رویید و ریشه دوانید و رشد کرد؛ هیچ توفانی نمی‌توانست اینها را تکان بدهد. سیزده سال؛ و بعد بر اساس این پایه‌های مستحکم، بنای جامعه اسلامی، جامعه مدنی و نبوی، بر روی این پایه‌ها گذاشته شد. ده سال هم امت‌سازی به طول انجامید.

شالوده‌ریزی نظام اسلامی

این امت‌سازی فقط سیاست نبود؛ یک بخشی سیاست بود. بخش عمده دیگری تربیت یکایک افراد بود: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ»^۲. «يُزَكِّيهِمْ»؛ یک یک دل‌ها در زیر تربیت پیغمبر قرار می‌گرفت. به یکایک دل‌ها می‌رسید، به یکایک ذهن‌ها و خرد‌ها، دانش و علم را تلقین می‌کرد. «وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ». حکمت یک مرتبه بالاتر است. فقط این نبود که قوانین و مقررات و احکام را به آنها بیاموزد، حکمت به آنها می‌آموخت. چشم‌های آنها را باز می‌کرد بر روی حقایق عالم. ده سال هم

۱. نهج البلاغه صبحی صالح / نامه ۴۵، نامه به عثمان بن حنیف، «درختان بیابانی، چوبشان سخت تر و آتش‌شان شعله‌ورتر است.»

۲. سوره مبارکه جمعه / آیه ۲، «اوست آن‌کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد.»

پیغمبر این جور و با این روش حرکت کرد. از طرفی سیاست، اداره حکومت، دفاع از کیان جامعه اسلامی، گسترش دامنه اسلام، باز کردن راه برای اینکه گروه‌های خارج از مدینه به تدریج، یک یک وارد عرصه نورانی اسلام و معارف اسلامی بشوند، این از یک طرف، از طرف دیگر هم تربیت یکایک افراد. این دوتا را از هم نمی‌شود جدا کرد. یک عده‌ای اسلام را فقط مسئله فردی دانستند، سیاست را از اسلام گرفتند. .. درحالی‌که نبی مکرم اسلام در آغاز هجرت، در اولی که توانست خود را از دشواری‌های مکه نجات بدهد، اولین کاری که کرد، سیاست بود. بنای جامعه اسلامی، تشکیل حکومت اسلامی، تشکیل نظام اسلامی، تشکیل قشون اسلامی، نامه به سیاستمداران بزرگ عالم، ورود در عرصه سیاسی عظیم بشری آن روز، چطور می‌شود اسلام را از سیاست جدا کرد؟! چطور می‌شود سیاست را با دست هدایتی غیر از دست هدایت اسلام، معنا و تفسیر کرد و شکل داد؟! «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ»^۱، بعضی قرآن را تکه پاره می‌کنند، «يَوْمٌ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ يَكْفُرُ بِبَعْضٍ»^۲، به عبادت قرآن ایمان می‌آورند؛ به سیاست قرآن ایمان نمی‌آورند! «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»^۳. قسط چیست؟ قسط یعنی استقرار عدالت اجتماعی در جامعه. چه کسی می‌تواند این را انجام بدهد؟ تشکیل یک جامعه همراه با عدالت و قسط، یک کار سیاسی‌ست؛ کار مدیران یک کشور است. این، هدف انبیاست، نه فقط پیغمبر ما؛

۱. سوره مبارکه حجر/ آیه ۹۱

۲. برگرفته از آیه ۸۵ سوره مبارکه بقره: «أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ»، آیا به بعضی از بخش‌های

قرآن ایمان می‌آورید و به بخش‌های دیگر کفر می‌ورزید؟

۳. سوره مبارکه حدید/ آیه ۲۵، «به راستی پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان نازل

کردیم تا مردم به عدل و انصاف به پاخیزند.»

عیسی و موسی و ابراهیم و همه پیغمبران الهی برای این آمدند، برای سیاست،
برای تشکیل نظام اسلامی. ۱۳۸۵/۵/۳۱۰

سیره نبی اکرم در دوران ده ساله حاکمیت اسلام در مدینه یکی از درخشان ترین - و گزافه نیست اگر بگوییم درخشان ترین - دوره های حکومت در طول تاریخ بشری ست. باید این دوره کوتاه و پرکار و فوق العاده تأثیرگذار در تاریخ بشر را شناخت. دوره مدینه، فصل دوم دوران بیست و سه ساله رسالت پیغمبر است. سیزده سال در مکه، فصل اول بود که مقدمه این فصل دوم محسوب می شود و ده سال هم - تقریباً ده سال تمام، یکی، دو روز کمتر از ده سال - دوران مدینه پیغمبر است که دوران شالوده ریزی نظام اسلامی و ساختن یک الگو و نمونه از حاکمیت اسلام برای همه زمان ها و دوران های تاریخ انسان و همه مکان هاست. این الگو، البته یک الگوی کامل است، مثل آن را ما دیگر در هیچ دورانی سراغ نداریم؛ لکن با نگاه به این الگوی کامل، می شود شاخص ها را شناخت. این شاخص ها برای افراد بشر و مسلمان ها علامت هایی ست که باید به وسیله آنها قضاوت کنند نسبت به نظام ها و نسبت به انسان ها.

هدف پیغمبر از هجرت به مدینه این است که مبارزه کند با محیط ظالمانه و طاغوتی و فاسد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ای که آن روز در سرتاسر دنیا حاکم بود. هدف، فقط مبارزه با کفار مکه نبود؛ مسئله، مسئله جهانی بود. هدف این بود که بذر اندیشه و عقیده را پیامبر اکرم بپاشد؛ هر کجایی که زمینه مساعد بود، در زمان مساعد، این بذر سبز خواهد شد. هدف این بود که پیام آزادی انسان و پیام بیداری انسان و پیام خوشبختی انسان به همه دل ها برسد. این جز با ایجاد یک نظام نمونه و الگو امکان پذیر نیست؛ لذا پیغمبر به مدینه آمدند برای اینکه این

نظام نمونه را به وجود بیاورند. حالا چقدر بتوانند بعدی‌ها آن را ادامه بدهند، چقدر بتوانند خودشان را به آن نزدیک کنند، این دیگر بسته به همت آنهاست. پیغمبر نمونه را می‌سازد و ارائه می‌کند به همه بشریت و همه تاریخ. این نظامی که پیغمبر ساخت، شاخص‌های گوناگونی دارد. هفت شاخص در بین این شاخص‌ها از همه مهم‌تر و برجسته‌تر است:

اول، شاخص ایمان و معنویت. انگیزه حقیقی، موتور پیش‌برنده حقیقی در نظام نبوی، آن ایمانی است که از سرچشمه دل مردم و فکر مردم می‌جوشد و دست و بازو و پا و وجود آنها را در جهت صحیح به حرکت درمی‌آورد. پس شاخص اول، شاخص تقویت ایمان، دمیدن روح ایمان و معنویت و دادن اعتقاد درست و اندیشه درست به افراد است، که این را از مکه پیغمبر شروع کرد، در مدینه پرچمش را با قدرت بالا برد. شاخص دوم، قسط و عدل است. اساس کار بر عدالت و قسط و رساندن هر حقی به حق دار است، بدون هیچ ملاحظه.

شاخص سوم، علم و معرفت است. در نظام نبوی، پایه همه چیز، دانستن، شناختن، آگاهی و بیداری است. کورکورانه کسی را به سمتی حرکت نمی‌دهند؛ مردم را با آگاهی و معرفت، با قدرت تشخیص، به نیروی فعال - نه نیروی منفعل - بدل می‌کنند.

شاخص چهارم، صفا و اخوت است. درگیری‌های برخاسته از انگیزه‌های خرافی، شخصی، سودطلبی، منفعت‌طلبی در نظام نبوی مبعوض^۱ است؛ با آن مبارزه می‌شود. فضا، فضای صفا و صمیمیت و اخوت و برادری و همدلی است. شاخص پنجم، صلاح اخلاقی و رفتاری است. انسان‌ها را تزکیه می‌کند، از مفاسد

۱. (بغض) مورد خشم قرارگرفتن

اخلاقی و رذایل اخلاقی، آنها را پیراسته می‌کند، پاک می‌کند؛ انسان با اخلاق و مُزَنگی^۱ می‌سازد، «وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ». تزکیه، یکی از آن پایه‌های اصلی‌ست؛ یعنی روی یکایک افراد، پیغمبر کار تربیتی و انسان‌سازی می‌کند.

شاخص ششم، اقتدار و عزت است. جامعهٔ نبوی و نظام نبوی، توسری‌خور، وابسته، دنباله‌رو، دست حاجت به‌سوی این‌وآن درازکن نیست؛ عزیز است، مقتدر است، تصمیم‌گیر است؛ صلاح خود را که شناخت، برای تأمین صلاح خود تلاش می‌کند، کار می‌کند، پیش می‌برد. پس عزت و اقتدار هم شاخص ششم است.

و شاخص هفتم، کار و حرکت و پیشرفت دائمی‌ست. توقف در نظام نبوی نیست؛ به‌طور مرتب، حرکت است، کار است، پیشرفت است. اتفاق نمی‌افتد که یک زمانی بگویند خب دیگر تمام شد؛ حالا بنشینیم بیکاری کنیم! این وجود ندارد. البته این کار، کار لذت‌آور و شادی‌بخش است؛ کار خستگی‌آور نیست، کار کسل‌کننده و ملول‌کننده و به‌تعب‌آورنده^۲ نیست؛ کاری‌ست که نشاط می‌دهد، نیرو می‌دهد، شوق می‌دهد؛ دائم مشغول کار. این، شاخص‌های نظام نبوی‌ست.

پیغمبر وارد مدینه شد تا این نظام را سر پا کند، آن را کامل کند و برای ابد در تاریخ، آن را به‌عنوان نمونه نگه دارد تا هرکسی در هر جای تاریخ - از بعد از زمان خودش تا قیامت - که توانست، مثل آن را به‌وجود بیاورد و شوق ایجاد کند در دل‌ها که بروند به‌سوی آن چنان جامعه‌ای. البته وقتی چنین نظامی را بخواهند به‌وجود بیاورند، احتیاج دارد به پایه‌های اعتقادی و پایه‌های انسانی. باید عقاید و اندیشه‌های صحیحی وجود داشته باشد که این نظام بر پایهٔ آن افکار بنا بشود.

۱. (زکی) پاک‌شده

۲. (تعَب) خستگی‌آور، مشقت‌زا

این اندیشه‌ها را، این افکار را پیغمبر در قالب کلمهٔ توحید و عزت انسان و بقیهٔ معارف اسلامی در دوران سیزده سال مکه تبیین کرده بود؛ بعد هم در مدینه، در تمام آنات و لحظات تا دم مرگ، دائماً این افکار و این معارف بلند را - که پایه‌های این نظامند - دائماً به این‌وآن تفهیم کرد و تعلیم داد.

دوم، پایه‌های انسانی، ستون‌های انسانی لازم است، آدم لازم است که بخواهد این بنا بر دوش آنها قرار بگیرد؛ نظام اسلامی قائم به فرد نیست. این ستون‌ها را هم پیغمبر در مکه بسیاری‌اش را به‌وجود آورده بود، آماده کرده بود. صحابهٔ بزرگوار پیغمبر که اینها معلول و محصول تلاش و مجاهدت دوران سخت سیزده‌سالهٔ مکه هستند، یک عده‌ای آنها بودند - با اختلاف مرتبه‌ای که داشتند - یک عده هم کسانی بودند که قبل از آنکه پیغمبر بیاید، در یثرب با پیام پیغمبر به‌وجود آمده بودند؛ از قبیل سعدبن معاذها و ابی‌ایوب‌ها و دیگران و دیگران. بعد هم که پیغمبر آمدند، از لحظهٔ ورود انسان‌سازی را شروع کردند. مدیران لایق، انسان‌های بزرگ، انسان‌های شجاع، باگذشت، باایمان، قوی، بامعرفت. روزبه‌روز از این قبیل انسان‌ها پیغمبر درست می‌کند به‌عنوان ستون‌های مستحکم این بنای شامخ و رفیع.

پیغمبر وارد مدینه شد. هجرت پیغمبر به مدینه - که یثرب نامیده می‌شد و بعد از آمدن پیغمبر، «مدینه‌النبی» یعنی شهر پیامبر نام گرفت - هجرت پیغمبر به این شهر، اول مثل نسیمی وزید در فضای شهر. اول، یک نسیم خوشی بود، مثل نسیم بهاری. همه احساس کردند یک گشایشی کأنه به‌وجود آمد. دل‌ها متوجه شد، بیدار شد. شوق دیدن پیغمبر وقتی که شنیدند پیغمبر وارد قبا شده است - که نزدیک مدینه است و پانزده روز پیغمبر در قبا ماندند - این شوق روزبه‌روز در دل مردم مدینه بیشتر می‌شد. البته بعضی‌ها می‌رفتند قبا، پیغمبر را زیارت می‌کردند،

برمی‌گشتند؛ عده‌ای هم در مدینه منتظر بودند پیغمبر بیایند. بعد که پیغمبر وارد شد، این شوق، این نسیم لطیف و ملایم تبدیل شد به توفانی در دل‌های اینها؛ دل‌ها را عوض کرد. اول، انقلاب در دل‌های مردم به وجود آمد. ناگهان احساس کردند که عقاید آنها، عواطف آنها، وابستگی‌های قبایلی آنها، تعصبات آنها، در چهره این مرد، در رفتار این مرد، در سخن این مرد، همه رفت زیر پا لگدمال شد، خودشان لگدمال کردند. با باب تازه‌ای، دروازه جدیدی به سوی عالم آفرینش، به سوی معارف اخلاقی، به سوی حقایق عالم وجود آشنا شدند؛ شد توفان.

همین توفان بود که اول در دل‌ها انقلاب ایجاد کرد، بعد گسترش پیدا کرد به اطراف مدینه، بعد دژ طبیعی مکه را تسخیر کرد، بعد قدم گذاشت به راه‌های دور، تا اعماق دو امپراتوری و کشور بزرگ آن روز پیش رفت؛ و هرجا رفت، دل‌ها را تکان داد؛ هرجا رفت انقلاب در درون انسان‌ها به وجود آورد. ایران و روم را لشکر اسلام، در صدر اسلام با نیروی ایمان فتح کردند. هم ایمان خودشان، هم ایمانی که آن ملت‌های مورد هجوم به مجردی که اینها را می‌دیدند، در دل آنها هم این ایمان به وجود می‌آمد. شمشیر برای این بود که مانع‌ها را، سرکرده‌های زر و زورمدار را از سر راه بردارد؛ توده مردم، همه‌جا همان توفان را دریافت کردند و دو امپراتوری عظیم در آن روزگار - یعنی امپراتوری روم و کشور بزرگ ایران - تا اعماق خودشان شدند جزو نظام اسلامی و کشور اسلامی. و همه اینها چهل سال طول کشید؛ چهل سال. ده سالش در زمان پیغمبر بود، سی سال، بعد از پیغمبر. این همان توفان بود.

پیغمبر به مجرد اینکه وارد مدینه شد، کار را شروع کرد. از جمله شگفتی‌های زندگی پیغمبر این است که پیغمبر در مدینه در طول این ده سال، یک لحظه را هدر نداد. یک ساعت دیده نشد که پیغمبر از فشاندن نور معنویت و هدایت

و تعلیم و تربیت باز بماند. بیداری او، خواب او، مسجد او، خانه او، میدان جنگ او، در کوچه و بازار او، معاشرت خانوادگی او، وجود او، هر جا که بود، درس بود. عجب برکتی در چنین عمری وجود دارد! این کسی که همه تاریخ را مسخر فکر خود کرد - که من بارها گفتم، بسیاری از مفاهیمی که قرن های بعد برای بشریت تقدس پیدا کرد؛ مثل مفهوم مساوات، مفهوم برادری، مفهوم عدالت، مفهوم مردم سالاری، همه تحت تأثیر تعلیم او بود؛ در بقیه تعالیم دینی چنین چیزهایی وجود نداشت، لاقلاً به منصف ظهور نرسیده بود. کسی که این همه در تاریخ اثر گذاشته است فقط ده سال کار حکومتی و سیاسی و جمعی کرده است؛ چه عمر بابرکتی!

از اول ورود، موضع گیری خود را مشخص کرد. ناچه ای که پیغمبر سوار آن بود، وارد شهر یثرب شد، مردم دور ناچه را گرفتند. شهر مدینه، آن وقت محله محله بود. هر محله ای هم برای خودش خانه هایی، کوچه هایی، حصار، بزرگانی داشت. هر محله برای یک قبیله ای بود؛ قبایل وابسته به «اوس»، قبایل وابسته به «خزرج». شتر پیغمبر که وارد شهر مدینه شد، جلوی هر کدام از این محله های قبایل رسید، بزرگان آمدند بیرون، جلوی شتر را گرفتند: یا رسول الله! بیا اینجا؛ خانه، زندگی، همه چیز ما، ثروت ما، راحتی ما در اختیار تو، در منزل ما وارد بشو. پیغمبر فرمود: جلوی این شتر را باز کنید؛ «إِنَّهَا مَأْمُورَةٌ»؛ دنبال دستور حرکت می کند؛ بگذارید برود. جلوی شتر را باز کردند، رسید به محله بعدی. باز بزرگان، اشراف، پیرمردها، شخصیت ها، جوان ها آمدند جلوی ناچه پیغمبر را گرفتند: یا رسول الله! اینجا فرود بیا؛ اینجا خانه توست؛ هر چه خواهی در اختیار می گذاریم؛ همه ما در خدمت هستیم. فرمود: کنار بروید؛ بگذارید شتر برود؛ «إِنَّهَا مَأْمُورَةٌ».

همین طور محله به محله، رسید به محله بنی النجار که مادر پیغمبر جزو این خانواده است. اینها خاله‌ها و دایی‌های پیغمبر محسوب می‌شوند؛ آمدند جلو: یا رسول‌الله! ما خویشاوند تویم، رَجَم تویم؛ در منزل ما فرود بیا، همه چیز ما، هستی ما در اختیار توست. فرمود: نه؛ «أَتَهَا مَأْمُورَةٌ»؛ بروید کنار. راه را باز کردند. شتر آمد در فقیرنشین‌ترین محلات مدینه، یک جایی نشست. نگاه کردند خانه کیست؛ جلوی در خانه ابی‌ایوب انصاری؛ فقیرترین یا یکی از فقیرترین آدم‌های مدینه. آمدند خودش و زنش - خانواده مستمند و فقیر - اثاث پیغمبر را برداشتند، بردند داخل خانه. پیغمبر هم رفت شد مهمان اینها. دست رد به اعیان و اشراف و متنفذین و صاحبان قبیله و صاحبان فرزندان و اینها زد؛ در خانه فقیرترین آدم مدینه وارد شد. یعنی موضع اجتماعی خودش را مشخص کرد؛ معلوم شد که این شخص، وابسته به پول، وابسته به حیثیت قبیله‌ای، وابسته به شرف ریاست فلان قبیله، وابسته به قوم و خویش و فامیل، وابسته به آدم‌های پُررو و پشت‌هم‌انداز و اینها نیست و نخواهد شد. از همان ساعت اول و لحظه اول مشخص کرد که در برخورد و تعامل اجتماعی، طرف کدام گروه است، طرف‌دار کدام جمعیت است، برای چه کسانی وجود او بیشتر نافع خواهد بود؛ همه نفع می‌برند، همه حق می‌برند از پیغمبر و تعالیم پیغمبر؛ اما آنی که محروم‌تر است، او حق بیشتری قهرماً می‌برد دیگر، جبران محرومیتش باید بشود.

جلوی خانه ابی‌ایوب انصاری، یک زمینی افتاده است. فرمود این زمین برای کیست؟ گفتند برای فلان دوتا بچه یتیم. پول از کیسه خود داد، آن زمین را خرید. بعد فرمود که در این زمین مسجد می‌سازیم؛ یعنی یک مرکز؛ مرکز سیاسی، عبادی، اجتماعی، حکومتی، مرکز تجمع مردم. مرکزیت لازم است. مسجد را شروع کردند

ساختن. زمین مسجد را از کسی نخواست، طلب بخشیدگی نکرد؛ زمین مسجد را با پول خود خرید. دو بچه یتیمند، اما با اینکه پدر ندارند، مدافع ندارند، پیغمبر مثل پدر آنها و مدافع آنها، حقشان را تمام و کمال رعایت کرد.

حالا بناست مسجد بسازند، خود پیغمبر جزو اولین کسان یا اولین کسی بود که آمد بیل را دستش گرفت، شروع کرد پی مسجد را کندن. نه به عنوان یک کار تشریفاتی، نه! واقعاً، شروع کرد کار کردن و عرق ریختن. جوری کار کرد که بعضی‌ها که نشسته بودند زمین، گفتند ما بنشینیم، پیغمبر این جور کار بکند!؟ پس ما هم می‌رویم کار می‌کنیم؛ ریختند در زمین مسجد، مسجد را در مدت کمی آوردند بالا. یعنی نشان داد که هیچ حق اختصاصی برای خودش - این رهبر والا و مقتدر - قائل نیست. اگر کاری بناست انجام بگیرد، او هم باید در این کار سهمی داشته باشد.

بعد، تدبیر و سیاست اداره آن نظام را طراحی کرد. وقتی انسان نگاه می‌کند کاری را که پیغمبر کرده است، - قدم به قدم مدیرانه و هوشیارانه پیش رفته است - آدم می‌فهمد که پشت سر این عزم و تصمیم قوی و قاطع، چه اندیشه‌ای، چه فکری، چه محاسبه دقیق قرار گرفته است که جز با وحی الهی هم ممکن نیست علی‌الظاهر. دقیق کارها را پیش برد. امروز هم کسانی که اوضاع آن ده سال را بخواهند قدم به قدم دنبال کنند، چیزی نمی‌فهمند. هر واقعه‌ای را جداگانه انسان حساب کند، چیزی ملتفت نمی‌شود؛ باید نگاه کند، ببیند این ترتیب کار چگونه است؛ چطور مدیرانه، هوشیارانه، با محاسبه صحیح همه این کارها انجام گرفته است.

اول، ایجاد وحدت است. همه مردم مدینه که مسلمان نشدند؛ اکثر مسلمان شدند، تعدادی هم - البته خیلی کم - نامسلمان ماندند. علاوه بر اینها، سه قبیله مهم یهودی در مدینه ساکنند؛ یعنی در قلعه‌های اختصاصی خودشان که چسبیده

به مدینه است تقریباً، قبیله بنی قینقاع، قبیله بنی التّصیر، قبیله بنی قریظه. داستان آمدن اینها به مدینه که اینها از صد سال، دویست سال قبل از آن آمده بودند مدینه، اینجا مانده بودند، و چرا آمدند، خودش داستان طولانی و مفصّلی است. زمانی که پیغمبر اکرم وارد مدینه شدند، خصوصیت این یهودی‌ها دو، سه چیز بود: یکی این بود که ثروت اصلی مدینه دست اینها بود، بهترین مزارع کشاورزی، بهترین تجارت‌های سودده، سودبخش‌ترین صنایع - ساخت طلا و طلاآلات و این چیزها - در قبضه اینها و در اختیار اینها بود. بیشتر مردم مدینه در موارد نیاز به اینها مراجعه می‌کردند، از اینها پول قرض می‌کردند و ربا به اینها می‌پرداختند؛ یعنی ریش همه دست اینها بود از لحاظ مالی. پس قدرت اقتصادی مدینه [بودن]، خصوصیت اول اینها بود. دوم، برتری فرهنگی داشتند بر مردم مدینه. اهل کتاب بودند، با معارف گوناگون، معارف دینی، مسائلی که از ذهن این نیمه‌وحشی‌های مدینه، خیلی دور بود، آشنا بودند؛ لذا تسلط فکری داشتند. در واقع اگر بخواهیم به زبان امروز صحبت کنیم، یک طبقه روشنفکر محسوب می‌شدند در مدینه. مردم آنجا را تحمیق می‌کردند، مسخره می‌کردند، تحقیر می‌کردند. البته آنجایی هم که خطری متوجه می‌شد، لازم بود، کوچکی هم می‌کردند؛ ولیکن به طور طبیعی اینها برتر بودند. علاوه بر اینها خصوصیت دیگر این بود که با جاهای دوردست هم ارتباط داشتند؛ یعنی محدود به فضای مدینه نبودند.

خب، اینها هم یک واقعیتی‌اند در مدینه؛ پیغمبر باید حساب اینها را بکند. یک میثاق دسته‌جمعی عمومی، پیغمبر اکرم ایجاد کرد؛ فرمود نوشتند. وقتی پیغمبر وارد مدینه شدند، بدون اینکه هیچ قراردادی باشد، بدون اینکه پیغمبر چیزی از مردم بخواهد، بدون اینکه مردم در این باره مذاکره‌ای کرده باشند، روشن

شد که رهبری این جامعه متعلق به این مرد است؛ یعنی شخصیت او، عظمت او به طور طبیعی همه را درمقابل او خاضع کرد؛ معلوم شد که این رهبر است؛ باید بر محور آنچه که می‌گوید، همه حرکت کنند و اقدام کنند. پیغمبر یک میثاقی نوشت، مورد قبول همه قرار گرفت این میثاق. دربارهٔ تعامل اجتماعی با همدیگر، دربارهٔ معاملاتشان، دربارهٔ منازعاتشان، دربارهٔ دیه‌شان، دربارهٔ روابط پیغمبر با مخالفین، با یهودی‌ها، با غیر مسلمان‌ها. همهٔ اینها نوشته شد، ثبت شد، مفصل هم هست. فلان طایفه چه جوهره، فلان طایفه چه جوهره. این هم اقدام بعدی.

بعد، اقدام بعدی بسیار مهم، مسئلهٔ ایجاد اخوت بود. بلای اشرافی‌گری و تعصب‌های خرافی و غرور قبیله‌ای و جدایی گونه‌های گوناگون مردم از یکدیگر، مهم‌ترین بلای جوامع متعصب و جاهلی آن روز عرب بود. پیغمبر با اخوت، اینها را زیر پای خودش له کرد. اخوت قرار داد، بین فلان رئیس قبیله با فلان آدم بسیار پایین و متوسط. گفت شما دوتا باهم برادر؛ آنها هم با کمال میل این برادری را قبول کردند. اشراف و بزرگان را در کنار بردگان مسلمان شده و آزادی یافته قرار داد؛ یعنی همهٔ این موانع وحدت اجتماعی را به این وسیله با یک حرکت از بین برد. حالا مؤذن می‌خواهند برای مسجد انتخاب کنند، خوش صداها زیادند، خوش قیافه‌ها زیادند، معاریف مدینه متعددند، شخصیت‌های برجسته متعددند؛ از میان همهٔ اینها بلال حبشی را انتخاب کرد. نه زیبایی، نه صوت، نه شرف خانوادگی و پدر [و] مادری، فقط اسلام! اسلام، ایمان، مجاهدت در راه خدا، نشان دادن فداکاری در این راه. ارزش‌ها را ببینید چطور در عمل مشخص کرد! بیش از آنچه که حرف او بخواهد در دل‌ها اثر بگذارد، عمل او، سیرهٔ او، مَمشای او در دل‌ها اثر گذاشت.

حراست از نظام اسلامی

برای اینکه این کار به سامان برسد، سه مرحله وجود داشت: مرحله اول، شالوده‌ریزی نظام، که با این کارها انجام گرفت. مرحله دوم، حراست از این نظام است. خب موجود زنده رو به رشد و نموی که همه صاحبان قدرت اگر او را بشناسند، از او احساس خطر می‌کنند، این قهراً دشمن دارد. اگر [پیغمبر] هوشیارانه درمقابل دشمن، نتواند از این مولود طبیعی مبارک حراست بکند، از بین خواهد رفت، همه زحماتش به هدر خواهد رفت؛ باید حراست کند. پس مرحله دوم، مرحله حراست است. مرحله سوم عبارت است از تکمیل و سازندگی؛ بنا. شالوده‌ریزی که کافی نیست؛ شالوده‌ریزی، قدم اول است. این سه تا کار در عرض هم انجام می‌گیرد. شالوده‌ریزی در درجه اول است؛ اما در همین شالوده‌ریزی هم ملاحظه دشمنان شده است، بعد از این هم ادامه پیدا خواهد کرد حراست. در همین شالوده‌ریزی، توجه به بنای اشخاص و بنای بنیان‌های اجتماعی شده است، بعد از این هم ادامه پیدا خواهد کرد. اینها در عرض همند.

پنج دشمن اصلی، این جامعه تازه متولدشده را تهدید می‌کنند. یک دشمن، کوچک است، کم‌اهمیت است؛ اما درعین حال نباید از او غافل ماند، یک وقت دیدی یک خطر بزرگ به وجود می‌آورد. او کدام است؟ آن قبایل نیمه وحشی اطراف مدینه‌اند؛ تا ده فرسخ، پانزده فرسخ، بیست فرسخ از مدینه. قبایل نیمه وحشی‌ای که تمام زندگی آنها عبارت است از جنگ و خون‌ریزی و غارت و به جان هم افتادن و از همدیگر قاپیدن. خب، پیغمبر اگر بخواهد در مدینه یک نظام اجتماعی سالمی و مطمئن و آرامی به وجود بیاورد، باید حساب اینها را بکند. این، یک دشمن. پیغمبر فکر اینها را کرد. هرکدامی که در آنها نشانه صلاح و هدایت بود، با اینها پیمان بست؛

اول هم نگفت که حتماً بیایید مسلمان بشوید؛ نه، کافر هم بودند، مشرک هم بودند، اما با اینها پیمان بست تعرض نکنند. پیغمبر هم خیلی بر عهد و پیمان خودش پایدار بود. آنهايي که شریب بودند، قابل اعتماد نبودند، پیغمبر آنها را علاج کرد، خودش رفت سراغ آنها. این سرايا، سَریه‌هایی که شنیدید پیغمبر پنجاه نفر را فرستاد اینجا سراغ فلان قبیله، بیست نفر را فرستاد سراغ فلان قبیله، این برای اینهاست. آن کسانی که خوی آنها و طبیعت آنها آرام‌پذیر نیست، هدایت‌پذیر نیست، صلاح‌پذیر نیست، جز با خون‌ریزی و استفاده از قدرت نمی‌توانند زندگی کنند، پیغمبر رفت سراغ آنها، آنها را منکوب کرد و سر جای خودشان نشانند. این دشمن اول.

دشمن دوم، مکه است که یک مرکزیت است. درست است که در مکه حکومت به معنای رایج خودش وجود نداشت، اما یک گروه اشراف متکبر قدرتمند متنفذي باهم بر مکه حکومت می‌کردند. باهم اختلاف هم داشتند، اما درمقابل این موجود جدید، این مولود جدید، باهم همدست بودند. پیغمبر می‌دانست خطر عمده از ناحیه آنهاست؛ همین‌طور هم که در عمل اتفاق افتاد. پیغمبر احساس کرد اگر بنشینند که آنها بیایند سراغش، یقیناً به آنها فرصت داده خواهد شد، فرصت خواهند یافت. پیغمبر رفت سراغ آنها؛ منتها نه اینکه برود مکه، به طرف مکه حرکت نکرد. آنها راهشان در کاروان‌ها از مدینه عبور می‌کرد، از نزدیکی مدینه عبور می‌کرد، پیغمبر تعرض خودش را به آنها شروع کرد؛ که جنگ بدر، مهم‌ترین این تعرض‌ها بود در اول کار. تعرض را پیغمبر شروع کرد؛ آنها هم با تعصب و پیگیری و لجاجت آمدند به جنگ پیغمبر. ۱۳۸۰/۱۲/۲۸

طبق وعده پروردگار بزرگ، مسلمانان خبر یافته بودند که بر گروهی از کافران

۱. (س‌ری) سریه درمقابل غزه است و به جنگ‌هایی گفته می‌شود که پیامبر در آن حضور نداشتند.

پیروز خواهند شد و این در سال دوم از هجرت بود. کاروان حامل اَمْتِعه^۱ و اموال قریش از شام به مدینه می‌آمد تا از کنار مدینه خود را به مکه برساند. هنگامی که تهدید دلاوران و رزمندگان عرب و مسلمان برای کفار قریش آشکار شد، نیروهای مسلحی را برای دفاع از زر خود و کالای خود به سوی مدینه گسیل کردند. مسلمانان بیشتر مایل بودند که کاروان حامل ثروت و متاع را که دفاعی هم چندان نداشت، توقیف کنند. اما حکم خدا این بود که به دیدار رزمندگان مسلح کافر قریش بروند «وَ إِذِ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ»^۲ مسلمان‌ها می‌دانستند که در این درگیری پیروز می‌شوند، اما نمی‌دانستند که این پیروزی بر لشکریان مسلح قریش است، خیال می‌کردند پیروزی بر بَرندگان و حاملان کاروان از شام برگشته است؛ ولی پیغمبر راه آنها را عوض کرد، آنها را به مقابله با رزمندگان بُرد، کاروان رفت، اما مسلمانان با کفار در محلی به نام بدر درگیر شدند. علت اینکه خدای متعال راه مسلمانان را از درگیری با کاروان به درگیری با لشکریان مسلح عوض کرد چه بود؟ علت این بود که مسلمانان، نزدیک را می‌دیدند، و اراده و مشیت الهی در تعقیب یک هدف دور بود. «وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ»^۳ خدا می‌خواهد حق در صحنه جهان جا بیفتد، «لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ»^۴، می‌خواهد باطل که باید زایل بشود و طبیعتش زوال‌پذیر است، یکباره برافتد. مگر قرار نیست اسلام همه قدرت‌ها و سلطه‌های

۱. (متع) جمع متاع، کالاها

۲. سوره مبارکه انفال / آیه ۷، «و [فراموش نکنید] آن زمان را که خداوند به شما وعده می‌داد که یکی از آن دو گروه نصیب شماست، ولی شما دوست داشتید [کاروان] غیر مسلح نصیب شما گردد.»

۳. سوره مبارکه انفال / آیه ۷، «و خدا می‌خواهد که با سخنان خویش حق را پایدار سازد.»

۴. سوره مبارکه انفال / آیه ۸، «تا حق را تثبیت کند و باطل را زایل گرداند، هرچند مجرمان خوش نداشته باشند.»

شیطانی و طاغوتی را سرنگون کند؟ مگر قرار نیست که امت مسلمان «لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»^۱ بشود؟ مگر قرار نیست که پرچم اسلام بر فراز قله‌های انسانی و بشری به اهتزاز درآید؟ پس کی؟ چگونه و از چه راهی؟

مسلمانان، آن روز با خودشان فکر می‌کردند که اگر ما این کاروان ثروتمند را مصادره بکنیم و مالی به دست بیاوریم، اسلام جوانِ نوپا قوت خواهد گرفت؛ درست هم فکر می‌کردند. اما فکر بالاتر و ارزشمندتر فکر دیگری ست؛ فکر بالاتر این است که ما مسلمانان پیرامون پیغمبر، امروز به آن حدی رسیده‌ایم که بتوانیم فرمان و راهمان را به جوامع مستضعف محروم و به میان دنیا‌های ظلمت و تاریکی رسوخ بدهیم؛ این استخر آن قدر در خود آب دارد که بتواند جریان پیدا کند و به این نهال‌ها و درخت‌ها و سرزمین‌های خشک و تفتیده برسد؛ این فکر بالاتر است. اگر قرار است که اسلام به پیروزی واقعی خود برسد و اگر قرار است که گردونه با بهت اسلام به سوی مناطق مستضعف‌نشین روانه بشود و اگر قرار است که کاخ‌های ظلم و ستم یکی پس از دیگری سرنگون بشود، این باید از یک جایی شروع بشود. مسلمان با اخلاص صمیمی صدر اسلام نمی‌داند از کجا باید شروع بشود، خدا به او یاد می‌دهد، خدا برای او پیش می‌آورد، خدا او را که برای مصادره اموال قریش بیرون آمده است به یک جنگ ناخواسته می‌کشاند تا در آن جنگ ناخواسته با کمبود تجهیزات اما با ایمان قاطع، یک روزه دشمن را عقب بزند، راه را برای سیلان^۲، برای جریان، برای پیشرفت و نفوذ باز کند، راه را برای تحکیم قدرت حق باز کند، به دشمن بفهماند که آری، اسلام هست، انقلاب اسلامی یک چیز جدی ست و

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۴۳، «تا بر مردم [جهان] گواه باشید.»

۲. (س‌ی‌ل) روان شدن آب، روانی

حکومت اسلامی یک واقعیت ستبر و سهمگین است، باید آن را به حساب بیاورید، باید آن را جدی فرض کنید. «لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ» شما را ای مسلمانان به طوری ناخواسته در مقابل انبوه لشکر جزّار دشمن قرار دادیم تا ضربه شست تان را به آنها بچشانید تا قدرت الهی را به رخ آنها بکشید. ۱۳۵۹/۷/۱۱

بعد از آنکه نصرت و پیروزی الهی در جنگ بدر به فضل و رحمت الهی و به همت مسلمانان، نصیب رزمندگان اسلام شد، دشمن که به این زودی دست از دشمنی برنمی داشت، جنگ اُخْد را تدارک دید. در جنگ احد، در اول کار، مسلمان ها به خاطر اتحاد و اتفاق، بازهم صف دشمن را شکست دادند؛ اما بعد از آنکه به پیروزی زودرس نائل شدند، آن پنجاه نفری که مأمور بودند شکاف کوه را از دسترس دشمن محافظت کنند، برای اینکه از غنیمت جمع کردن عقب نیفتند، مأموریت خود را رها کردند و به محل جمع غنائم و به صحنه تجمع غفلت آمیز مسلمانان، آنها هم ملحق شدند. فقط ده نفر از مسلمانان مأمور شکاف کوه آنجا ماندند و وظیفه خود را انجام دادند؛ اما دشمن این فرصت را پیدا کرد که از پشت، کوه را دور بزند و از شکاف و منفذی که نگهبان کافی نداشت به مسلمانان حمله کند. این حمله برای مسلمانان گران تمام شد؛ اسلام شکست نخورد، اما پیروزی اسلام اولاً دیرتر شد، ثانیاً جان سرداران شجاع و عزیزى مانند حمزه سیدالشهدا در این راه قربانی شد.

خدای بزرگوار، مسلمانان را به عبرت و تأمل دعوت می کند؛ می فرماید ما وعده خودمان را عمل کردیم، گفته بودیم که شما بر دشمن پیروز خواهید شد و شدید، اما بعد از آنی که این سه خصوصیت و سه خصلت در شما پدید آمد، ضربه آن را

۱. (ج رر) انبوه، بی شمار. لشکر انبوه که از تعداد بسیار سربازان آهسته حرکت می کند.

خوردید. این سه خصلت عبارتند [از] اولاً «تَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ»^۱ با همدیگر اختلاف کردید، وحدت کلمه و وحدت صفوف را به هم زدید؛ ثانیاً «فَسَلَّتُمْ» سست شدید، آن شور و حماسه و آمادگی و کمر بستگی و پادزرکابی اول کار را از دست دادید؛ ثالثاً «عَصَيْتُمْ» از فرمان پیغمبر و رهبر و آن کسانی که مسئول اداره امور شما بودند اجتناب ورزیدید و سر باز زدید، این سه صفت که در شما پیدا شد، دشمن این مجال را پیدا کرد که از پشت بر شما ضربه وارد کند. ۱۳۵۹/۲/۱۹۰

آخرین جنگی که آنها آمدند سراغ پیغمبر، جنگ خندق بود که یکی از آن جنگ‌های بسیار مهم [است]. همه نیرویشان را جمع کردند، از دیگران هم کمک گرفتند، آمدند سراغ پیغمبر؛ گفتند می‌رویم او را و یاران نزدیکش را - دویست نفر، سیصد نفر، پانصد نفر - همه را قتل عام می‌کنیم؛ مدینه را هم غارت می‌کنیم، برمی‌گردیم، آسوده؛ دیگر هیچ اثری از اینها نخواهد ماند. پیغمبر اکرم قبل از آنی که اینها برسند به مدینه، از قضایا مطلع شد، آن خندق معروف را کند. خندقی که یک طرف مدینه که قابل نفوذ بود - چون آن طرف‌های دیگر مدینه قابل نفوذ نبود، زمین طوری نبود که بتوانند نفوذ کنند - آن طرفی که قابل نفوذ بود، آنجا را یک خندقی به عرض چهل متر تقریباً کردند سرتاسر. ماه رمضان هم بود، سال سختی هم بود، بنا به بعضی از روایات هوا هم خیلی سرد بود، خیلی مشکلات داشتند مردم، بارندگی هم آن سال نشده بود، درآمدی هم نداشتند. خود پیغمبر رفت در آنجا، سخت‌تر از همه پیغمبر کار کرد؛ یعنی در کندن خندق خود او رفت کلنگ گرفت، هر جا دید کسی خسته شده است، گیر کرده، نمی‌تواند پیش برود، پیغمبر رفت کلنگ را از او گرفت، بنا کرد خودش کارکردن؛ یعنی با دستور، فقط حضور

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۵۲

نداشت؛ با تن خود حضور داشت در وسط جمعیت. آمدند مقابل خندق، دیدند نمی‌توانند - که ماجرای خندق را شنیدید، می‌دانید - شکسته و مفتضح و مأیوس و ناکام مجبور شدند برگردند. پیغمبر فرمود تمام شد؛ این آخرین حمله قریش مکه است به شما. از حالا دیگر نوبت ماست؛ ما می‌رویم سراغ آنها به طرف مکه.

سال بعد، پیغمبر به‌عنوان عمره، گفت می‌خواهیم بیاییم عمره. که ماجرای حدیبیه اتفاق افتاد که یکی از آن ماجراهای بسیار پرمغز و پرمعناست. پیغمبر آمد به قصد عمره. آنها دیدند پیغمبر دارد در ماه حرام - چون ماه جنگ هم که نیست، آنها هم به ماه حرام احترام می‌گذارند، پیغمبر هم احترام می‌گذارد - دارد می‌آید طرف مکه. خب چه کار کنند؟! راه را باز بگذارند بیاید؛ با این موفقیت، دیگر چه کار خواهند کرد، چطور می‌توانند درمقابل او بایستند؟! بروند با او جنگ کنند؛ در ماه حرام چطوری جنگ کنند؟! بالاخره تصمیم گرفتند، گفتند می‌رویم و نمی‌گذاریم که او بیاید مکه؛ و اگر بهانه‌ای پیدا کردیم، قتل عامشان می‌کنیم. آمدند، پیغمبر با عالی‌ترین تدبیر، کاری کرد که آنها نشستند یک قرارداد با پیغمبر امضا کردند که پیغمبر برگردد؛ اما سال بعد بیاید عمره به‌جا بیاورد و برای تبلیغات پیغمبر در سرتاسر این منطقه فضا باز باشد. اسمش صلح است؛ اما خدای متعال در قرآن می‌فرماید: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا»^۱ «اِنَّا فَتَحْنَا دَرَبَارَهُ صِلْحِ حَدِيبِيَةِ اسْت. مَا فَتْحِ مَبِينِي بَرَايَ تُو اِيْجَادِ كَرْدِيْم؛ فَتْحِ مَبِينِ بُوْد.

آن کسانی که مراجعه کنند به تاریخ - در آن مراجع صحیح و محکم مطالعه کنند - خواهند دید که این ماجرای حدیبیه چقدر عجیب است؛ که در خود قرآن، در سورهٔ «إِنَّا فَتَحْنَا مَقْدَارَ زِيَادِي بِيْهِ اِيْنِ مَطْلَبِ پَرْدَاخْتِهْ شُدِهْ اسْت. بَعْدِ هَمْ سَالِ بَعْدِ

۱. سوره مبارکه فتح/ آیه ۱

پیغمبر رفتند به عمره، علی رغم میل آنها. شوکت پیغمبر روزبه روز زیاد شد. سال هشتم هم پیغمبر - یعنی سال بعدش - که کفار نقض عهد کرده بودند، پیغمبر رفتند مکه را فتح کردند، که آن فتح عظیم و تسلط و اقتدار پیغمبر [است]. این، روش پیغمبر و رفتار پیغمبر است. بنابراین با این دشمن هم پیغمبر این طوری برخورد کرد؛ مدبرانه، قدرتمندانه، با صبر و حوصله، بدون دستپاچگی، بدون عقب نشینی حتی یک قدم، روزبه روز و لحظه به لحظه به طرف جلو. این هم دشمن دوم.

دشمن سوم، یهودی‌ها بودند: بیگانگان نامطمئنی که علی العجاله^۱ حاضر شدند با پیغمبر در مدینه زندگی کنند؛ اما دست از مودبگری و اخلاص و تخریب برنمی‌دارند. اگر نگاه کنید، سوره بقره و بعضی از سوره‌های دیگر قرآن، بخش مهمی در این سوره‌ها چالش پیغمبر در برخورد و مبارزه فرهنگی با یهود است. چون گفتیم اینها فرهنگی بودند، اینها آگاهی‌هایی داشتند، روی ذهن‌های مردم اثر می‌گذاشتند، روی ذهن‌های مردم ضعیف‌الایمان اثر زیاد می‌گذاشتند، مردم را ناامید می‌کردند، توطئه می‌کردند، به جان هم می‌انداختند؛ دشمن سازمان یافته! پیغمبر تا آنجایی که توانست، با اینها مدارا کرد. بعد که دید اینها مدارا بردار نیستند، اینها را مجازات کرد. بیخود و بدون مقدمه هم پیغمبر سراغ اینها نرفت؛ هرکدام از این سه قبیله یک عملی انجام دادند، پیغمبر برطبق آن عمل، آنها را مجازات کرد. اول، بنی قینقاع بودند، خیانت کردند به پیغمبر؛ پیغمبر رفت سراغشان. فرمود که باید از اینجا بروید؛ کوچ داد اینها را، رفتند از آن منطقه بیرون. تمام امکاناتشان برای مسلمان‌ها ماند. دسته دوم، بنی‌نضیر بودند. آنها هم خیانت کردند - که داستان خیانت‌های اینها مهم است - آنها را هم پیغمبر فرمود که مقداری از

۱. به طور موقت، فعلاً

وسایلتان را بردارید و بروید؛ آنها هم مجبور شدند، رفتند. دسته سوم، بنی قریظه بودند که پیغمبر به اینها امان داد، اجازه داد اینها بمانند، اینها را بیرون نکرد، با اینها پیمان بست در جنگ خندق که نگذارند که دشمن از طرف محلات اینها وارد مدینه بشود. اینها ناجوانمردی کردند، با دشمن پیمان بستند که با آنها به پیغمبر حمله کنند! یعنی نه فقط به پیمانشان با پیغمبر پایدار نماندند، در آن حالی که پیغمبر یک قسمت مدینه را - که قابل نفوذ است - خندق حفر کرده بود و محلات اینها در یک طرف دیگری بود که باید آنها مانع می شدند از اینکه دشمن از آنجا بیاید، اینها رفتند با دشمن مذاکره کردند، گفتگو کردند که دشمن و آنها - مشترکاً - از آنجا وارد مدینه بشوند، از پشت به پیغمبر خنجر بزنند!

پیغمبر در اثنای توطئه اینها، فهمید. ماجرای خندق حدود یک ماه طول کشیده تقریباً؛ آن محاصره مدینه قریب یک ماه طول کشیده. در اواسط این یک ماه بود که اینها این خیانت را کردند. پیغمبر مطلع شد که اینها چنین تصمیمی گرفتند. با یک تدبیر بسیار هوشیارانه، کاری کرد که بین اینها و قریش به هم خورد - ماجرایش را در تاریخ نوشتند - کاری کرد که اطمینان اینها و قریش از همدیگر سلب شد. یکی از آن حیل‌های جنگی سیاسی بسیار زیبای پیغمبر همین جا بود؛ یعنی اینها را علی‌العجاله متوقفشان کرد که نتوانند لطمه بزنند. بعد که قریش و هم‌پیمانانشان مجبور شدند و شکست خوردند و از خندق جدا شدند و رفتند به طرف مکه، پیغمبر برگشت به مدینه - همان نزدیک مدینه بود خندق، شاید یکی، دو کیلومتر مثلاً فاصله داشت - پیغمبر برگشت مدینه، همان روزی که برگشت، نماز ظهر را خواند، فرمود نماز عصر، جلوی قلعه‌های بنی قریظه، راه بیفتیم برویم آنجا؛ یعنی حتی یک شب هم معطل نکرد، رفت آنها را محاصره کرد. بیست و پنج روز بین اینها محاصره و درگیری

بود. بعد، پیغمبر مردان جنگی اینها را، همه را به قتل رساند، همه اینها؛ چون اینها خیانتشان بزرگ‌تر بود، قابل اصلاح نبودند. پیغمبر با اینها برخورد این طوری کرد؛ یعنی دشمنی یهود را - عمدتاً در قضیه بنی قریظه، قبلش در قضیه بنی نضیر، بعدش در قضیه یهودیان خیبر - پیغمبر از سر مسلمان‌ها با تدبیر، با قدرت، با پیگیری و همراه با اخلاق والای انسانی رفع کرد. یعنی در هیچ‌کدام از این قضایا، پیغمبر نقض عهد نکرد؛ حتی دشمنان اسلام هم این را قبول دارند که پیغمبر در این قضایا هیچ نقض عهدی نکرد؛ آنها بودند که نقض عهد کردند. این هم دشمن سوم.

دشمن چهارم، منافقین بودند. منافقین در داخل مردم بودند؛ کسانی که به زبان ایمان آورده بودند، اما در باطن ایمان نداشتند. مردمان پست، مردمان معاند، مردمان تنگ‌نظر، مردمان آماده همکاری با دشمن، منتها سازمان نیافته. ببینید فرق اینها با یهود این است! دشمن سازمان یافته‌ای را که آماده حمله است و منتظر است که ضربه بزند، پیغمبر مثل یهود با آنها رفتار می‌کند، امان به آنها نمی‌دهد؛ اما دشمنی را که سازمان یافته نیست، لجاجت‌های فردی، دشمنی‌های فردی، خباثت‌های فردی دارند، خودشان هم بی‌ایمانند، اینها را تحمل کرد پیغمبر. عبدالله بن اُئی، یکی از دشمن‌ترین دشمنان پیغمبر بود. تقریباً تا سال آخر زندگی پیغمبر، این شخص زنده بود؛ پیغمبر هم با او رفتار بدی نکرد. می‌دانستند هم، همه هم می‌دانستند منافق است؛ پیغمبر که می‌دانست هیچ، مسلمان‌ها هم می‌دانستند. اما پیغمبر با او مماشات کرد؛ مثل بقیه مسلمان‌ها با او رفتار کرد؛ سهمش را از بیت‌المال داد، امنیتش را حفظ کرد، رعایت حرمتش را کرد. با اینکه این همه آنها بدجنسی می‌کردند، خباثت می‌کردند؛ که باز در سوره بقره، یک فصلی مربوط به همین منافقین است.

آن وقتی که جمعی از این منافقین کارهای سازمان یافته کردند، پیغمبر رفت سراغشان. در قضیه مسجد ضرار، اینها رفتند یک مرکزی درست کردند؛ با خارج از نظام اسلامی - یعنی با کسی که در منطقه روم بود - و عرض کنم که ابو عامر راهب، با او ارتباط برقرار کردند، مقدمه سازی کردند که از روم لشکر بکشند علیه پیغمبر. اینجا پیغمبر رفت سراغشان، مسجدی را که ساخته بودند ویران کرد، سوزاند. فرمود که این مسجد، مسجد نیست؛ اینجا محل توطئه است علیه مسجد، علیه نام خدا، علیه مردم. یا آنجایی که یک دسته از همین منافقین، کفر خودشان را ظاهر کردند، از مدینه رفتند، در یک بخشی لشکری درست کردند؛ پیغمبر با اینها مبارزه کرد و فرمود که اگر چنانچه بیایند نزدیک، به سراغشان می رویم، با اینها می جنگیم؛ با اینکه منافقین در داخل مدینه هم بودند، پیغمبر با آنها کاری نداشت. بنابراین برخورد پیغمبر با این دسته از دشمنان هم این جور [بود]؛ با دسته سوم برخورد سازمان یافته قاطع؛ با دسته چهارم، برخورد همراه با ملامت؛ چون سازمان یافتگی نداشتند؛ خطرشان، خطر فردی بود. غالباً هم اینها را پیغمبر شرمنده می کرد با رفتار خود.

و اما دشمن پنجم؛ دشمن پنجم عبارت بود از دشمنی که در درون هر یک از افراد مسلمان و مؤمن وجود داشت. از همه دشمنها هم خطرناک تر همین است. در درون ما هم وجود دارد این دشمن؛ تمایلات نفسانی، خودخواهیها، میل به انحراف، میل به گمراهی، لغزشهایی که زمینه آن را انسان خود فراهم می کند. این، دشمن پنجم پیغمبر بود. پیغمبر با این دشمن هم سخت مبارزه کرد؛ منتها مبارزه با این دشمن، به وسیله شمشیر نیست؛ مبارزه با این دشمن به وسیله تربیت و تزکیه و تعلیم است. به وسیله هشدار دادن است. لذا وقتی که مردم از جنگ

برگشتند با آن همه زحمت پیغمبر فرمود که شما از جهاد کوچک تر برگشتید، حالا مشغول جهاد بزرگ تر بشوید.^۱ عجب! جهاد بزرگ تر؟! چیست یا رسول الله؟! این جهاد با این عظمت را، با این زحمت را ما انجام دادیم؛ بزرگ تر از این هم جهاد هست؟! فرمود بله، جهاد با نفس، با خودتان. آن کسانی که در قرآن شما می بینید «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»^۲ تعبیر می شود، اینها منافقین نیستند، «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»؛ البته منافقین هم عده ای جزو «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» اند، اما هرکسی که «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» است؛ یعنی در دل، بیماری دارد، که جزو منافقین نیست؛ گاهی مؤمن است، اما در دلش مرض هست. این مرض یعنی چه؟ یعنی ضعف های اخلاقی، یعنی ضعف های شخصیتی، یعنی هوس رانی، یعنی میل به خودخواهی های گوناگون، اینهاست؛ که اگر جلویش را نگیری، اگر خودت با آن مبارزه نکنی، همین، ایمان را از تو خواهد گرفت، تو را از درون پوک خواهد کرد. ایمان را که از تو گرفت، دل تو شد بی ایمان، ظاهر تو با ایمان است؛ آن وقت اسم چنین کسی چیست؟ منافق! اگر دل شما، دل ما - خدای نکرده - از ایمان تهی شد، درحالی که ظاهرمان، ظاهر ایمانی ست، پایبندی ها را از دست دادیم، دلبستگی های اعتقادی و ایمانی را از دست دادیم، اما زبان ما همچنان مثل سابق همان حرف ها را می زند که قبلاً می زد - حرف های ایمانی را - این می شود نفاق؛ آن هم می شود خطرناک.

در قرآن می فرماید که «تُمْ كَانْ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُ السُّوَاىِٕ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ

۱. تفصیل وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة (محمد بن حسن شیخ حر عاملی، متوفی ۱۱۰۴ق) / کتاب الجهاد / ابواب جهاد النفس و ما یناسبه / باب ۱ / ح ۱، «مَرَحَبًا یَقُومُ قَصْوًا الْجِهَادِ الْأَصْغَرَ وَ بَقَى عَلَیْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ، قَعِیل: یا رَسُوْلَ اللهِ مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟ قَالَ: جِهَادُ النَّفْسِ»

۲. سوره مبارکه توبه / آیه ۱۲۵

اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ»؛^۱ آن کسانی که کار بد کردند، بدترین نصیبشان خواهد شد. آن بدترین چیست؟ تکذیب آیات الهی. یک جا می‌فرماید که آن کسانی که به این وظیفه بزرگ - انفاق در راه خدا - عمل نکردند، «فَاعَقَبْتُهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»^۲؛ چون خلف وعده با خدا کردند، نفاق در دلشان به وجود آمد. خطر بزرگ برای جامعه اسلامی این است؛ هر جا هم که شما در تاریخ نگاه کنید جامعه اسلامی منحرف شده، از اینجا منحرف شده. دشمن خارجی ممکن است بیاید، سرکوب بکند، شکست بدهد، تارومار بکند؛ اما نمی‌تواند نابود بکند، بالاخره ایمان می‌ماند؛ یک جایی سر بلند می‌کند و سبز می‌شود. اما آنجایی که این لشکر دشمن درونی به انسان حمله کرد، درون انسان را تهی کرد و خالی کرد، آنجا راه منحرف خواهد شد. هر جا انحراف هست، منشأش این است. پیغمبر با این هم مبارزه کرد. این هم دشمن پنجم بود.

پیغمبر در رفتار خود از تدبیر استفاده کرد، مدبرانه عمل کرد. سرعت عمل داشت؛ نگذاشت در هیچ قضیه‌ای وقت بگذرد. قناعت و طهارت شخصی داشت؛ هیچ نقطه‌ضعفی در وجود پیغمبر وجود نداشت؛ معصوم است دیگر، معصوم! پاکیزه! این خودش مهم‌ترین عامل در اثرگذاری است. اثرگذاری با عمل، به مراتب فراگیرتر و عمیق‌تر است از اثرگذاری با زبان. قاطعیت و صراحت؛ پیغمبر دوپهلوی هیچ وقت حرف نزد. بله، با دشمن که مواجه می‌شد، کار سیاسی دقیق می‌کرد، دشمن را دچار اشتباه می‌کرد. موارد فراوانی، پیغمبر دشمن را غافلگیر کرده؛ چه از لحاظ نظامی، چه از لحاظ سیاسی؛ خب دشمن است دیگر. اما با مؤمنین و مردم

۱. سوره مبارکه روم / آیه ۱۰

۲. سوره مبارکه توبه / آیه ۷۷

خود، همیشه باصراحت، شفاف و روشن حرف زد، سیاسی‌کاری نکرد با آنها. در موارد لازم نرمش نشان داد؛ مثل همین قضیه عبدالله بن اُبی که ماجراهای مفصلی دارد. هرگز عهد و پیمان خودش را با مردم، با گروه‌هایی که عهد و پیمان با اینها قرار داده بود نشکست، حتی با دشمنان، حتی با کفار مکه؛ عهد و پیمان با آنها را پیغمبر نقض نکرد، آنها نقض کردند، پیغمبر پاسخ قاطع داد. هرگز پیمان خودش را با کسی نقض نکرد؛ لذا می‌دانستند همه که وقتی با این شخص قرارداد بستند، به او می‌شود اطمینان کرد، به قرارداد او می‌شود اعتماد کرد.

و بالاخره توکل و تضرع داشت؛ تضرع خودش را پیغمبر از دست نداد. ارتباط خودش را با خدا روزه‌روز محکم‌تر کرد. در وسط میدان جنگ، همان وقتی که نیروهای خودش را مرتب می‌کرد، می‌چید، تشویق می‌کرد، تحریض^۱ می‌کرد، خودش دست به سلاح می‌برد، یا آنها را تعلیم می‌داد که چه کار کنند، فرماندهی قاطع می‌کرد، در همان وقت می‌افتاد روی زانو، دستش را بلند می‌کرد پیش خدای متعال، جلوی مردم، جلوی مردم بنا می‌کرد اشک ریختن، با خدا حرف زدن؛ پروردگارا! تو کمک کن به ما؛ پروردگارا! تو پشتیبانی کن از ما؛ پروردگارا! تو خودت دشمنان را دفع کن. نه دعای او موجب می‌شد که نیرویش را به کار نگیرد؛ نه به کارگرفتن نیرو موجب می‌شد که از توسل و ارتباط با خدا غافل بماند؛ هر دو. ببینید شاخص‌های درست اینهاست! هرگز در مقابل دشمن عنود دچار تردید و ترس نشد، هیچ وقت. امیرالمؤمنین که مظهر شجاعت است می‌گوید هر وقت ما در جنگ‌ها کم می‌آوردیم به تعبیر امروز، پناه می‌بردیم به پیغمبر. هر وقت هرکسی احساس ضعف می‌کرد در جاهای سخت، پناه می‌برد به پیغمبر؛ پناه بود. هیچ وقت دچار تردید نشد، هیچ وقت دچار ترس نشد،

۱. (ح‌رض) برانگیختن، ترغیب کردن

هیچ وقت دچار ضعف نشد. ده سال حکومت کرد، اما اگر عملی که در این ده سال انجام گرفته بخواهیم به یک مجموعه پُرکار بدهیم که آن عمل را انجام بدهند، صد سال هم نمی‌توانند؛ این همه کار، این همه تلاش، این همه خدمت؛ نمی‌توانند انجام بدهند. ما مقایسه می‌کنیم کارهای امروزمان را با آنچه که پیغمبر انجام داد، ما می‌فهمیم که پیغمبر چه کرده. خود اداره این حکومت و ایجاد این جامعه و ایجاد این الگو، یکی از معجزات پیغمبر است. این خودش یکی از معجزات این پیغمبر است.

آن وقت مردم ده سال با او شب و روز زندگی کردند. در خانه‌اش رفتند، در خانه‌شان آمد، در مسجد باهم بودند، در راه باهم رفتند، مسافرت باهم کردند، باهم خوابیدند، باهم گرسنگی کشیدند، باهم شادی کردند. محیط زندگی پیغمبر، محیط شادی هم بود؛ شوخی می‌کرد با افراد، شادی می‌کردند، مسابقه می‌گذاشت، خودش در مسابقه شرکت می‌کرد. این مردمی که ده سال با او زندگی کردند، روزه‌روز محبت پیغمبر در دل‌های اینها عمیق‌تر شد، اعتقادشان به پیغمبر روزه‌روز بیشتر شد؛ که ابوسفیان وقتی در فتح مکه شبانه، مخفیانه آمد تو اردوگاه پیغمبر - در زیر حمایت عباس، عموی پیغمبر - تا امان بگیرد از پیغمبر، شب را خوابید، صبح دید که پیغمبر دارد وضو می‌گیرد، مردم جمع شدند اطراف پیغمبر، قطرات آبی که از صورت پیغمبر و از دست پیغمبر می‌چکد در وضو، می‌ریزند از هم! گفت: واللّٰه من کسری و قیصر را دیدم، این پادشاهان بزرگ و مقتدر دنیا را دیدم؛ چنین عزتی ندیدم! بله؛ عزت معنوی، عزت واقعی‌ست؛ «وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ»؛ مؤمنین هم اگر چنانچه آن راه را بروند، عزت دارند. ۱۳۸-۲/۲۸۰

تثبیت نظام اسلامی

حادثه غدیر خم یک حادثه بسیار مهم و تعیین‌کننده تاریخ اسلام است. به این حادثه از دو دیدگاه و از دو بُعد می‌شود نگاه کرد؛ یک بُعد مخصوص شیعه است، یک بُعد متعلق به همه فرق اسلامی است. با توجه به بُعد دوم این حادثه، باید این روحیه و این احساس در همه مسلمان‌های عالم به وجود بیاید که عید غدیر که یادآور این حادثه بزرگ است فقط متعلق به شیعه نیست. من به اختصار به این دو بُعد اشاره می‌کنم و درباره بُعد دوم قدری مطلب را باز خواهم کرد.

بُعد اول حادثه همان‌طور که گفته شد مخصوص شیعیان است، زیرا در این حادثه امیرالمؤمنین به وسیله پیغمبر به خلافت منصوب شده است و در همان روز و در همان ماجرا کسانی از رسول خدا پرسیدند، که ای رسول خدا آیا این اعلام از طرف توست یا از طرف خدا؟ فرمود: «مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ»^۱ یعنی هم امر الهی است و هم از سوی من است. این حادثه را از این دید، شیعیان بزرگ می‌دارند که اعتقاد شیعه - یعنی خلافت بلافصل امیرالمؤمنین - بیشتر از همه دلایل، مستند به این حادثه است.

و البته بحث در باب استنباط و استدلال به این حادثه در کتاب‌های فراوان و متعدد در طول تاریخ اسلام از روز اول تا امروز ادامه داشته و من قصد ندارم که درباره این مطلبی که هزاران زبان و قلم درباره آن گفته‌اند و نوشته‌اند، چیزی بر آنها بیفزایم. و اما بُعد دوم حادثه که از لحاظ اهمیت، کمتر از این بُعد نیست، یک امر مشترک بین شیعه و سنی است؛ که آن را قدری بیشتر تشریح خواهم کرد.

اولاً حادثه را به طور اجمال بیان کنم تا در ذکر شنوندگان عزیز باشد. حادثه عبارت

۱. ارشاد القلوب الی الصواب (حسن بن محمد دیلمی، متوفی ۸۴۱ق) / خبر حذیفه بن الیمان من تأمر القوم و نکثهم البیعة

است از اینکه رسول خدا در سال دهم از هجرت به حج مشرف شدند با جمعی از مسلمانان از مدینه و از سایر نقاط جزیره العرب که مسلمان شده بودند. در این سفر پیغمبر اکرم از حج خانه خدا برای بیان مفاهیم اسلامی - چه سیاسی، چه نظامی، چه اخلاقی و چه اعتقادی - استفاده کامل و شایان توجهی کردند. دو سخنرانی از رسول خدا در منا نقل شده است که یکی، ظاهراً در روز دهم یا همان حول و حوش روز دهم هست و یکی در پایان ایام تشریق^۱ که تصریح شده و به نظر می‌رسد که این، دو سخنرانی است و نه یک سخنرانی. در این سخنرانی‌ها رسول خدا همه مطالب عمده‌ای را که مسلمانان باید به آن توجه عمیق بکنند، تقریباً بیان کردند، و عمدتاً مسائل سیاسی است که انسان به خوبی درک می‌کند این کسانی که امروز در دنیای اسلام حج را جدای از مسائل سیاسی قلمداد می‌کنند و تصور می‌کنند که در حج فقط باید عبادت به معنای رایج و عادی آن داشت و هر کار سیاسی را خارج از قواره حج به حساب می‌آورند، چقدر از تاریخ اسلام و از سیره نبی اکرم دور و بیگانه‌اند.

اجمالی از این مطالبی که رسول خدا در این سخنرانی‌ها بیان کردند، که در نوع کتب شیعه و سنی هم نقل شده، اینهاست؛ اولاً درباره جهاد حرف می‌زنند و جهاد با مشرکین و کفار را مطرح می‌کنند و اعلام می‌کنند که این جهاد ادامه خواهد داشت تا وقتی که کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» همه‌گیر بشود. درباره وحدت اسلامی رسول خدا در این سخنرانی‌ها مطالبی را بیان فرمودند و تصریح کردند که مسلمان‌ها نبادا دچار جنگ داخلی بشوند و بر وحدت مسلمین و انسجام مسلمین اصرار ورزیدند. در مورد ارزش‌های جاهلیت، با بیان صریحی، تصریح کرده‌اند که این ارزش‌ها از نظر اسلام

۱. روزهای یازدهم تا سیزدهم ماه ذی‌الحجه، که حجاج در سرزمین منا بیتوته کرده و برخی از اعمال نظیر ذبح قربانی و رمی جمرات را در این ایام انجام می‌دهند.

ناچیز و صفر محسوب می‌شود و ارزش نیست، «أَلَا وَكُلُّ مَأْتِرَةٍ أَوْ بَدْعَةٍ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ أَوْ دَمٍ أَوْ مَالٍ فَهُوَ تَحْتَ قَدَمَيْ هَاتَيْنِ»^۱ هر ارزشی، هر شرافتی که در جاهلیت ارزش محسوب می‌شد را من در این لحظه زیر پای خودم قرار دادم. ارزش‌های جاهلی را به کلی نفی کردند.

اختلافات مالی‌ای که بین مسلمان‌ها از دوران جاهلیت باقی مانده بود، مثلاً کسی به کسی قرض داده بود و از او بهره پول خودش را و ربای مال خودش را طلبکار بود نفی کردند، نسخ کردند. «أَلَا وَكُلُّ رَبًّا كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ» و اولین بهره پولی که، اولین طلب ربوبی‌ای که من برمی‌دارم طلب‌های ربوبی عموم عباس است - که در جاهلیت ایشان قرض می‌داده و طلبکار بوده از خیلی‌ها - فرمودند اینها را من برداشتم؛ نسخ کردم. ارزش تقوا را به‌عنوان برترین ارزش اسلامی باز تکرار کردند و تصریح کردند که هیچ‌کس بر هیچ‌کس دیگر جز به برکت تقوا و پرهیزکاری ترجیحی ندارد. لزوم نصیحت ائمه‌المسلمین یعنی دخالت در مسائل سیاسی و اعلام نظر به زمامداران و پیشوایان را مطرح کردند و آن را به‌عنوان یک فریضه اعلام کردند، که همه مسلمین موظفند به زمامداران اسلامی نظرات خیرخواهانه خودشان را بیان کنند و اعلان کنند.

مسائل عمده سیاسی و اجتماعی جهان اسلام را پیغمبر اکرم در این سخنرانی‌ها بیان کردند. و در همین سخنرانی‌ها حدیث «ثَقَلَيْنِ» را هم ذکر کردند، که حدیث ثَقَلَيْنِ این است که فرمودند: من وقتی از میان شما رفتم، دو چیز گران‌بها در میان شما می‌گذارم «كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي»^۲ قرآن را و عترتم را. بعد دو انگشت سبابه‌شان را

۱. تفسیر قمی / ذیل تفسیر آیات ۶۷ تا ۸۱ سوره مائده

۲. کافی / کتاب الایمان و الکفر / باب ادنی ما یکون به العبد مؤمناً او کافراً او ضاللاً / ح ۱. «إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ

پهلوی هم قرار دادند و فرمودند: آن دو مثل این دو هستند؛ که دو انگشت سبابه هیچ تفاوتی با همدیگر ندارند. بعد فرمودند: مثل این دو نیستند - انگشت سبابه و وسطای یک دستشان را بلند کردند - گفتند من عترت و کتاب را مثل این دو نمی‌دانم - که انگشت سبابه و وسطا، یکی از یکی بلندتر است - بلکه مثل دو انگشت سبابه‌اند که هیچ‌کدام بر آن دیگری ترجیحی ندارد.

و مسئله عترت را مطرح کردند و بعد از اینکه اعمال حج انجام گرفت بلافاصله راه افتادند طرف مدینه. در بین راه در سر یک سه‌راهی که باید قوافل مدینه از قوافل یمن از هم جدا می‌شدند، محلی به نام غدیر خم، حضرت ایستادند و درحالی‌که نقل می‌کنند شاهدان و حاضران حادثه که هوا به قدری داغ بود که اگر گوشت را روی زمین می‌انداختند کباب می‌شد، در یک چنین وضعیتی حضرت می‌روند روی بلندی می‌ایستند تا مردم تدریجاً جمع می‌شوند. وقتی می‌بینند همه جمع شدند، بعد مسئله ولایت را، «وَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»^۱ را اعلان می‌کنند و دست امیرالمؤمنین را می‌گیرند بلند می‌کنند این‌طور که همه ببینند. و در روایات متعدد هست که زبیر بغل پیغمبر و زبیر بغل علی بن ابی‌طالب دیده شد وقتی که دست را بلند کردند، برای اینکه به همه نشان بدهند. این اجمالی از حادثه است.

آن بُعدی که مورد نظر من است - بُعد بین‌المللی اسلامی و بین‌الفرق اسلامی که مخصوص شیعه نیست - این است که اگر فرض کنیم که پیغمبر در این اعلان - که

أَمْرَيْنِ لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِمَا كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْحَبِيزَ قَدْ عَاهَدَ إِلَىٰ أُمَّتِنَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَىٰ الْحَوْضِ كَهَاتَيْنِ وَ جَمَعَ بَيْنَ مُسَبِّحَتَيْهِ وَ لَا أَقُولُ كَهَاتَيْنِ وَ جَمَعَ بَيْنَ الْمُسَبِّحَةِ وَ الْوَسْطَىٰ فَتَسْبِقُ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَىٰ فَتَمَسَّكُوا بِمَا...»

۱. کافی / کتاب الحجّة / باب فيه نكت و نتف من التنزيل فى الولاية / ح ۴۲. «و هرکس من مولای او هستم، این علی نیز مولای اوست.»

حتماً این اعلان انجام گرفته و این جمله از زبان پیغمبر صادر شده - اگر فرض کنیم نمی‌خواست رسول خدا حکومت بلافصل امیرالمؤمنین را بیان کند، حداقل این بود که می‌خواست موالات و پیوند و رابطه عمیق مسلمین با امیرالمؤمنین و با عترت خود را در این بیان استقرار بخشد و تثبیت کند. علت اینکه پیغمبر عترت را در کنار قرآن می‌گذارد، هم در سخنرانی منا و در حدیث ثقلین - که حدیث ثقلین ظاهراً بارها هم از پیغمبر صادر شده - و هم در حدیث غدیر و در واقعه غدیر، تکیه روی امیرالمؤمنین و شخص او، علت اینکه این رابطه را برقرار می‌کند، از جمله این است که در طول زمان اولاً یک نمونه‌های کامل از انسان طراز اسلام، از انسان مقبول و مورد پذیرش اسلام را ارائه بدهد به مردم و به همه نسل‌های آینده. نمونه کامل انسان را به صورت مجسم و عینی با حالات واضح و غیر قابل تردید در اختیار همه انسان‌ها بگذارد، بگوید تربیت اسلامی باید به این سمت حرکت کند و شخصیت انسان مسلمان، آن شخصیتی است که غایت و نمونه کاملش اینهاست. انسان‌هایی که طهارتشان، علمشان، تقواشان، درست‌کاری‌شان، عبودیتشان در مقابل خدا، احاطه‌شان به مسائل اسلامی، فداکاری شجاعانه‌شان برای تحقق آرمان‌های اسلامی و از خودگذشتگی‌شان برای همه آشکار و واضح است. امیرالمؤمنین را به عنوان یک نمونه معرفی می‌کند که مردم - چه مردم آن زمان، چه مردم نسل‌های دیگر - با او پیوند برقرار کنند، رابطه داشته باشند. حالا گیرم به عنوان خلیفه بلافصل بعد از پیغمبر هم، عملاً نشد و بعد از گذشت بیست و پنج سال جانشین شد، بالاخره که خلیفه پیغمبر شد، بالاخره که مقام امامت او تثبیت شد، بالاخره که همه مسلمان‌ها او را به عنوان آن فردی که پیشوای جامعه است قبول کردند. این خصوصیت، این پیوند، این رابطه، همه مسلمان‌ها را نسبت به شخصیتی که همه قبول دارند که خلیفه پیغمبر است - منتها بعضی می‌گویند

خلیفهٔ بلافضل پیغمبر، بعضی معتقدند نه، خلیفهٔ بعد از بیست و پنج سال - این شخصیتی که همهٔ مسلمان‌ها او را به عنوان جانشینی پیغمبر قبول دارند باید برای همهٔ مسلمان‌ها به عنوان یک الگو، یک مسطوره^۱ کامل از انسان اسلامی، جاودانه بماند. و پیوند میان او و میان مسلمان‌ها باید تا ابد به عنوان یک رابطهٔ فکری، رابطهٔ اعتقادی، رابطهٔ عاطفی، رابطهٔ عملی باقی بماند.

امیرالمؤمنین با این دیدگاه دیگر فقط متعلق به شیعیان نیست، متعلق به همهٔ مسلمان‌هاست؛ و مخصوص امیرالمؤمنین هم نیست، بلکه عترت و خاندان پیغمبر و ائمهٔ شیعه که اولاد امیرالمؤمنین هستند آنها هم، چون که مشمول عترت هستند، آنها هم همواره به عنوان نمونهٔ کامل انسان اسلامی در دیدگاه مسلمان‌ها باید باقی بمانند؛ این یک نکته. ثانیاً با تعیین عترت در کنار قرآن و با اعلام لزوم پیوند میان مسلمین و میان عترت، درحقیقت رسول اکرم تکلیف تحریف‌های از قرآن و انحراف از مفاهیم اصلی قرآن را هم روشن کرده. آنجایی که دستگاه‌های زر و زور برای مصالح خودشان مفاهیم اسلامی را منحرف می‌کنند، قرآن را بد معنا می‌کنند، مسلمان‌ها را گمراه می‌کنند، از فهم آیین اسلامی مردم را محروم می‌کنند، آن مرجعی، آن محوری و قطبی که باید مردم را آگاه کند که حقیقت چیست، مفهوم و معرفتِ درست کدام است و مردم را از گمراهی نجات بدهد، و مردم باید حرف او را گوش کنند، آن، عترت است. و این همان چیزی است که امروز برای دنیای اسلام یک ضرورت و یک امر لازم است. امروز همهٔ مسلمان‌ها احتیاج دارند که از معارف اسلامی که از طریق اهل بیت پیغمبر می‌رسد استفاده کنند؛ فرق نمی‌کند که معتقد باشند به امامت بلافضل امیرالمؤمنین و امامت اولاد او یا معتقد نباشند.

۱. (س طار) نمونه

البته شیعه عقیده حق و مستفاد قطعی از این حدیث را خلافت بلافصل می‌داند و به آن معتقد و پایبند است. آنهایی هم که به این عقیده پایبند نیستند - یعنی برادران اهل سنت - ارتباط و پیوند فکری و عقلانی و اعتقادی و عاطفی خودشان را از خاندان پیغمبر و از امیرالمؤمنین باید قطع نکنند. لذا مسئله غدیر از این بُعد دوم که بُعد ایجاد پیوند میان علی بن ابی طالب علیه السلام و عترت پیغمبر با آحاد مسلمان هاست - از این بُعد - حادثه غدیر برای همه مسلمان هاست. ۱۳۶۶/۵/۲۳

مسئله غدیر یک مسئله تاریخی صرف نیست؛ یک نشانه‌ای از جامعیت اسلام است. نبی مکرم که در طول ده سال، یک جامعه بدوی آلوده به تعصبات و خرافات را تبدیل کرد به یک جامعه مترقی اسلامی با آن مجاهدت‌های عظیمی که آن بزرگوار انجام داد و اصحاب باوفایش، اگر برای بعد از این ده سال، نبی مکرم فکری نکرده بود، نقشه‌ای در اختیار امت نگذاشته بود، این کار، ناتمام بود. رسوبات تعصبات جاهلی به قدری عمیق بود که شاید برای زدودن آنها سال‌های بسیار طولانی نیاز بود. ظواهر، خوب بود؛ ایمان مردم، ایمان خوبی بود؛ البته همه در یک سطح نبودند؛ بعضی در زمان وفات پیغمبر اکرم یک سال بود، شش ماه بود، دو سال بود که اسلام آورده بودند؛ آن هم هیمنه قدرت نظامی پیغمبر همراه با جاذبه‌های اسلام، اینها را به اسلام کشانده بود؛ همه که جزو آن مسلمانان عمیق دوران اول نبودند.

پاک کردن رسوبات جاهلی از اعماق این جامعه و مستقیم نگه داشتن خط هدایت اسلامی، این به یک تدبیری برای بعد از ده سال زمان پیغمبر، نیاز داشت. اگر این تدبیر انجام نمی‌شد، کار ناتمام بود. اینی که در آیه مبارکه *سوره مائده* می‌فرماید: «*الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي*»، این تصریح به

۱. سوره مبارکه مائده / آیه ۳، «امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم»

همین معناست که این نعمت - نعمت اسلام، نعمت هدایت، نعمت نشان دادن صراط مستقیم به جامعه بشریت - این نعمت آن وقتی تمام می‌شد و کامل می‌شد که نقشه راه برای بعد از پیغمبر هم معین باشد؛ این یک امر طبیعی است. این کار را پیغمبر در غدیر انجام دادند، امیرالمؤمنین را که از لحاظ شخصیت - چه شخصیت ایمانی، چه شخصیت اخلاقی، چه شخصیت انقلابی و نظامی، چه شخصیت رفتاری با قشرهای مختلف افراد - یک فرد ممتاز و منحصر به فردی بود، این چنین انسانی را منصوب کردند و مردم را موظف کردند به تبعیت از او. این هم فکر پیغمبر نبود، این هدایت الهی بود، دستور الهی بود، نصب الهی بود؛ مثل بقیه سخنان و هدایت‌های نبی مکرم که همه الهام الهی بود. این دستور صریح پروردگار بود به پیغمبر اکرم، پیغمبر اکرم هم این دستور را عمل کردند.

مسئله غدیر این است؛ یعنی نشان دهنده جامعیت اسلام و نگاه به آینده و آن چیزی که در هدایت و زعامت امت اسلامی شرط است. آن چیست؟ همان چیزهایی که شخصیت امیرالمؤمنین، مظهر آنهاست: یعنی تقوا، تدین، پایبندی مطلق به دین، ملاحظه غیر خدا و غیر راه حق را نکردن، بی‌پروا در راه خدا حرکت کردن، برخورداری از علم، از عقل و تدبیر، از قدرت عزم و اراده؛ اینها خصوصیات است که مشخص کردند، این یک عمل واقعی و درعین حال نمادین است. امیرالمؤمنین را نصب کردند با همین خصوصیات، درعین حال نماد زعامت امت اسلامی در طول عمر اسلام - هرچه که بشود - همین عمل هست؛ یعنی نماد زعامت و رهبری اسلامی در طول زمان همین است، همان چیزی که در انتخاب امیرالمؤمنین، انتخاب الهی امیرالمؤمنین تحقق پیدا کرد. غدیر، یک چنین حقیقتی است. ۱۳۸۵/۱۰/۱۸۰

فصل دوم

امامت

امامت، یعنی همان اوج معنای مطلوب ادارهٔ جامعه، درمقابل انواع و اقسام مدیریت‌های جامعه که از ضعف‌های انسانی، از شهوات انسانی، از نخوت^۱ و فزون‌طلبی انسانی سرچشمه می‌گیرد. اسلام، شیوه و نسخهٔ امامت را به بشریت ارائه می‌کند؛ یعنی اینکه یک انسانی، هم دلش سرشار و لبریز باشد از فیض هدایت الهی، هم معارف دین را بشناسد و بفهمد - یعنی راه را درست تشخیص بدهد - هم دارای قدرت عملکرد باشد - که «یا یحییٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ»^۲ - با قوت عمل کند، جان خود او و خواست خود او و زندگی شخصی خود او برایش حائز اهمیت نباشد؛ اما جان انسان‌ها، زندگی انسان‌ها، سعادت انسان‌ها برای او همه چیز باشد؛ که امیرالمؤمنین در کمتر از پنج سال حکومت خود، این را در عمل نشان داد و شما ببینید که این مدت کوتاه کمتر از پنج سال حکومت امیرالمؤمنین، در طول قرن‌ها همچنان می‌درخشد و باقی مانده است به عنوان یک نمونهٔ الگو؛ به عنوان چیزی

۱. (ن‌خ و) تکبر، خودبینی

۲. سوره مبارکه مریم / آیه ۱۲، «گفتیم: ای یحییٰ! کتاب [خدا] را با قوت بگیر.»

که بشریت آن را هرگز فراموش نخواهد کرد. این نتیجهٔ درس غدیر و واقعهٔ غدیر و

معنا و تفسیر واقعهٔ غدیر است. ۱۳۸۰/۱۲/۲۰

واژهٔ امامت - که در اصل به معنای مطلق پیشوایی است - در فرهنگ اسلامی بیشتر بر مصداق خاصی از آن اطلاق می‌گردد و آن، پیشوایی و رهبری در شئون اجتماعی است؛ چه فکری و چه سیاسی. در هر جا از قرآن که مشتقات واژهٔ امامت - مانند امام و ائمه - به کار رفته، ناظر به همین معنای خاص، یعنی پیشوایی امت است. پیشوایی فکری، پیشوایی سیاسی و یا هر دو. پس از رحلت پیامبر و انشعاب فکری و سیاسی مسلمانان که به چند فرقه شدن پیروان اسلام انجامید، از آنجاکه نکتهٔ اصلی اختلاف را مسئلهٔ رهبری سیاسی امت تشکیل می‌داده، واژهٔ امامت و امام، سرنوشت ویژه‌ای پیدا کرد، بیش از هر معنای دیگری در مفهوم «رهبری سیاسی» به کار رفت و کم‌کم معانی دیگر تحت الشعاع این معنی قرار گرفت؛ به طوری که وقتی در قرن دوم هجری مکاتب کلامی اسلام یکی پس از دیگری به وجود آمد و گرایش‌های گوناگون اسلامی را به صورت ایدئولوژی‌ها و مکتب‌های مرزبندی شده و مشخص درآورد، یکی از مسائل مهم همهٔ این مکتب‌ها را مسئلهٔ «امامت» تشکیل می‌داد که به معنای رهبری سیاسی بود. در این مسئله، معمولاً از شرایط و خصوصیات امام - یعنی حاکم و زمامدار جامعه - سخن می‌رفت و هر گروه را در این باره عقیده و سخنی بود.

در مکتب تشیع نیز - که از نظر پیروانش اصلی‌ترین جریان فکری اسلام است - امامت به همین معنا گرفته می‌شد و نظریهٔ آن مکتب دربارهٔ امام، بدین‌گونه خلاصه می‌گشت که امام و زمامدار سیاسی جامعهٔ اسلامی باید از سوی خدا معین و به وسیلهٔ پیامبر معرفی شده باشد، و باید رهبر فکری و مفسر قرآن و آگاه از همهٔ رموز و دقایق دین باشد، و باید پاک و معصوم و مبرا از هر عیب و نقیصهٔ خلقی و خلقی

و سببی باشد، و باید از دودمانی پاک و پاک‌دامن تولد یافته باشد، و باید و باید. و بدین‌گونه، امامت که در عرف مسلمانان قرن اول و دوم به معنای رهبری سیاسی بود، در عرف خاص شیعیان، به جز رهبری سیاسی، رهبری فکری و اخلاقی را نیز در مفهوم خود فراگرفت.

هنگامی که شیعه کسی را به‌عنوان امام می‌شناخت، نه تنها اداره امور اجتماعی، که راهنمایی و ارشاد فکری و آموزش دینی و تصفیه و تزکیه اخلاقی را نیز از او انتظار می‌برد؛ و اگر این وظایف از او ساخته نمی‌بود، او را به‌عنوان «امام به حق» نمی‌شناخت و به حُسن اداره سیاسی و قدرت‌نمایی نظامی و سلحشوری و کشورگشایی - که در نظر دیگران معیارهای بسنده‌ای^۱ به‌شمار می‌آمد - قناعت نمی‌ورزید.

بنا بر تلقی شیعه از مفهوم امامت، امام یک جامعه، همان قدرت فائده‌ای^۲ است که حرکت جمعی و منش فردی افراد آن جامعه را توجیه و رهبری می‌کند و در آن واحد، هم آموزگار دین و اخلاق، و هم فرمانروای زندگی و تلاش آنهاست. با این بیان، پیامبر نیز امام است؛ چه آنکه رهبری فکری و سیاسی جامعه‌ای که خود شالوده‌ریزی کرده، به دست اوست. و پس از پیامبر نیز امت را به امامی نیاز هست تا بتواند جانشین (خلیفه) وی و متحمل بار مسئولیت‌های او - و از آن جمله رهبری سیاسی - باشد. و شیعه معتقد است که این جانشینی، طبق تصریح پیامبر، از آن علی بن ابی‌طالب و سپس متعلق به امامان معصوم آن خاندان است. (برای تفصیل و استدلال باید رجوع شود به کتب مربوطه)

این نکته گفتنی است که آمیختگی سه مفهوم «رهبری سیاسی»، «آموزش

۱. کافی، شایسته

۲. (فوق) چیره، مسلط

دینی» و «تهذیب روحی» در خلافت و حکومت اسلام – که امامت و حکومت اسلام را دارای سه جنبه و سه بُعد قرار داده است؛ چنان‌که بعضی از متفکران برجسته این زمان به درستی بیان کرده‌اند – ناشی از آن است که اسلام در اصل، این سه جنبه را از یکدیگر تفکیک نکرده و به‌عنوان برنامه‌ای از این سه جهت، بر انسان عرضه شده است. پس پیشوایی امت نیز به‌معنای پیشوایی در این سه جهت است و شیعه به دلیل همین گستردگی معنای امامت است که عقیده دارد امام باید از طرف خدا تعیین شود.

نتیجه آنکه برخلاف نظر سطحی‌نگر کسانی که «امامت» را چیزی در قبال «خلافت» و «حکومت» پنداشته و آن را صرفاً یک منصب معنوی و روحی و فکری شمرده‌اند، امام در فرهنگ تشیع «رهبر امت» است؛ هم در امور دنیایی و نظم و نسق زندگی مردم و اداره سیاسی و اجتماعی جامعه (رئیس دولت) و هم در تعلیم و ارشاد معنوی و روحی و گره‌گشایی از مشکلات فکری و تبیین ایدئولوژی اسلام (ایدئولوگ). این مطلب واضح، چندان از ذهن معتقدان امامت بیگانه است که ذکر چند نمونه از صدها مدرک قرآنی و حدیثی آن، زائد به نظر نمی‌رسد:

در کتاب «الحجّة» کافی حدیث مبسوطی از حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام در شناخت امامت و توصیف امام نقل شده است که متضمن خصوصیات پُر معنی و جالبی است؛ از آن جمله درباره امامت: رشته دین، سامان مسلمانان، آبادگر جهان، سربلندی مؤمنان، رتبت^۱ پیامبران، میراث جانشینان، خلافت خداوندگار و جانشینی پیامبر. و درباره امام: افزایش دهنده ثروت عمومی، اجراکننده مقررات و حدود الهی، پاسدار مرزها، امین خدا در میان خلق، شعله فروزنده‌ای بر جایگاهی

۱. (رتب) منزلت، مرتبه

بلند، صلادهنده^۱ راه خدا، مدافع حریم خدا، به خشم آورنده منافقان، ویرانگر بنیان کافران، عزت بخش مؤمنان، ورزیده و کاردان در زمامداری، دانای کار سیاست، کمربسته فرمان خدا، خیرخواه بندگان خدا، نگاهبان دین خدا...^۲

در روایت دیگری از امام صادق صراحتاً گفته می‌شود: همه امتیازات و نیز همه تعهدات پیامبر را علی و نیز امامان دیگر دارا می‌باشند.^۳

در روایت دیگری از امام صادق وجوب فرمانبری از «اوصیا» یادآوری شده و سپس توضیح داده شده است که اوصیا همان کسانی هستند که قرآن از آنان با تعبیر «أولی الامر»^۴ یاد کرده است.^۵

۱. دعوت کننده، برپاکننده

۲. کافی / کتاب الحجة / باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته / ح ۱، «الإمامة زمام الدین و نظام المسلمین و صلاح الدنیا و عز المؤمنین. إن الإمامة أش الإسلام التامی و قرئته التامی، بالإمام تمام الصلاة و الزکاة و الصیام و الحج و الجهاد و توفیر النبی و الصدقات و امضاء الحدود و الأحکام و منع الثغور و الأطراف الإمام حیل حلال الله و محرم حرام الله و یقیم حدود الله و یدب عن دین الله و یدعو إلى سبیل ربه بالحکمة و الموعظة الحسنة و الحجة البالغة، الإمام کالشمس الظالعة المجللة بنورها للعالم و هی فی الأفق بحيث لا تنالها الأیدی و الأبصار، الإمام البدر المنیر و السراج الزاهر و التور الساطع و النجم الهادی فی غیاب الدجی و آواز البلدان و القفار و الحج البحار. همانا امامت، زمام دین و مایه نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنین است، همانا امامت ریشه با نمو اسلام و شاخه بلند آن است، کامل شدن نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و افزایش غنیمت و صدقات و اجرای حدود و احکام و نگاه داری مرزها و اطراف به وسیله امام است؛ امام است که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام کند و حدود خدا را بپا دارد و از دین خدا دفاع کند و با حکمت و اندرز و حجت رسا مردم را به طریق پروردگارش دعوت نماید، امام مانند خورشید طالع است که نورش عالم را فراگیرد و خودش در افق است به نحوی که دست‌ها و دیدگان به آن نرسد؛ امام ماه تابان، چراغ فروزان، نور درخشان و ستاره‌ای است راهنما در شدت تاریکی‌ها و رهگذر شهرها و کویرها و گرداب دریاها...»

۳. کافی / کتاب الحجة / باب ان الائمة هم ارکان الارض / ح ۱، «جری لہ من الفضل مثل ما جری لِحَمَدٍ... و کذلک جری الائمة الهندی واحد بعد واحد».

۴. سوره مبارکه نساء / آیه ۵۹، «یا ایها الذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أولی الامر منکم؛ ای کسانی که ایمان آوردید از خدا اطاعت کنید و از رسول و صاحبان فرمان از خودتان، هم اطاعت کنید.»

۵. کافی / کتاب الحجة / باب فرض طاعة الائمة / ح ۱۶

صدها روایت پراکنده در باب‌های مختلف از کتاب‌های گوناگون صریحاً مفهوم امام و امامت در فرهنگ شیعی را «زمامداری» و «اداره امور امت مسلمانان» دانسته و امامان اهل بیت را صاحبان حقیقی حکومت معرفی کرده است؛ به طوری که برای جستجوگر منصف جای تردید باقی نمی‌گذارد که ادعای امامت از طرف ائمه اهل بیت، فراتر از رتبت فکری و معنوی، دقیقاً ادعای حق حکومت نیز هست و دعوت همه جاگستر آنان درحقیقت دعوت به مبارزه‌ای سیاسی - نظامی برای به دست آوردن حکومت بوده است. پیشوای صادق، ص ۶۹-۷۴

اگر کسی تصور کند که ائمه هشت‌گانه از امام سجاد تا امام عسکری علیهم السلام فقط به ذکر احکام دین یا معارف دین پرداختند و مبارزه سیاسی به شکل‌های متناسب با زمانشان نداشتند، حتماً غور کافی در زندگی این بزرگواران نکرده است. آن طوری که از حالات آن بزرگواران به وضوح برمی‌آید و اساساً معنای امامت در اسلام و فلسفه‌ای که شیعه برای امامت قائل است، جز این را هم به هیچ وجه قبول نمی‌کند و سازگار نیست. و ما اگر دلیل روشنی هم بر مبارزه ائمه نمی‌داشتیم، باید معتقد بودیم که ما خبر نداریم، به ما نرسیده، آن بزرگواران مبارزه می‌کردند. و نمی‌شود ما معنای امامت را آن چنان که در فرهنگ اسلام - نه فقط فرهنگ شیعه - وجود دارد بدانیم و به آن معتقد باشیم و درعین حال قبول کنیم که صدوپنجاه سال مثلاً یا بیشتر، ائمه علیهم السلام در خانه‌ها نشستند دست روی دست گذاشتند، فقط دل را به این خوش کردند که احکام قرآن را و معارف اسلامی را بیان کنند و مبارزه سیاسی نداشتند، چنین چیزی به هیچ وجه درست نیست. البته وقتی می‌گوییم ائمه مبارزه می‌کردند، باید این را بدانیم که مبارزه در هر زمانی به شکل خاصی است. گاهی مبارزه با کار

فرهنگی‌ست، کار علمی‌ست، گاهی با کار سیاسی‌ست، گاهی با تشکُّل و تحرُّب است، ایجاد سازماندهی‌ست. گاهی با کارهای خونین و فعالیت‌های جنگی و نبرد آشکار است و هر زمانی مبارزه به نحوی‌ست. ۱۳۶۶/۵/۹۰

ممکن است بعضی اِشکال کنند که ائمه علیهم‌السلام چطور برای قبضه‌کردن حکومت مبارزه می‌کردند، درحالی‌که با علم الهی خودشان می‌دانستند که به حکومت نخواهند رسید. خُب معلوم است دیگر، زندگی ائمه علیهم‌السلام نشان داد که اینها نتوانستند به حکومت دست پیدا کنند و جامعه اسلامی را و نظام اسلامی را آن‌طوری‌که میلشان بود و وظیفه‌شان بود، آن را تشکیل بدهند. چطور ائمه با اینکه این را می‌دانستند و به الهام الهی از آن واقف بودند، این کار را انجام دادند؟ ممکن است این به ذهن بعضی برسد.

در جواب این فکر باید بگویم، دانستن اینکه به هدف نخواهند رسید، مانع از انجام وظیفه نمی‌شود. در زندگی پیغمبر نگاه کنید. پیغمبر اکرم می‌دانستند در جنگ احد شکست خواهند خورد. پیغمبر اکرم می‌دانستند آنهایی که در شکاف کوه نشاندهند، آنها نخواهند نشست و به طمع غنیمت پایین خواهند آمد. پیغمبر آن روزی که به طائف رفت تا بنی‌ثقیف را هدایت کند و از شَرِّ مکی‌ها به طائفی‌ها پناه بُرد، می‌دانست که طائفی‌ها با پاره‌سنگ از او استقبال می‌کنند. این قدر سنگ به او می‌زنند که ساق مبارکش خونی می‌شود و مجبور می‌شود برگردد. ائمه علیهم‌السلام همه اینها را می‌دانستند. آن‌کسی که علم ائمه علیهم‌السلام و علم معصومین را می‌خواهد دلیل بگیرد بر اینکه اینها مبارزه سیاسی نمی‌کردند، با علم پیغمبر چه می‌کند که پیغمبر اکرم همه اینها را می‌دانست؟! امیرالمؤمنین می‌دانست که در بیست و یکم ماه رمضان به شهادت خواهد رسید، اما درعین حال با اینکه می‌دانست، اندکی قبل از ماه رمضان،

یک اردوگاه وسیعی درست کرد در بیرون کوفه برای اینکه به ادامه جنگ خود با معاویه بپردازد. اگر دانستن امیرالمؤمنین موجب می‌شود که او برطبق روال عادی و معمولی عمل نکند، چرا این اردوگاه را درست کرد؟ چرا این لشکرکشی را کرد؟ مردم را بُرد بیرون کوفه، منتظر نگه داشت، چرا؟ چه فایده‌ای داشت؟ اینکه ائمه می‌دانستند که به حکومت نمی‌رسند نباید موجب آن بشود که تلاش خودشان را نکنند. باید تلاش بکنند، مبارزه بکنند؛ آن طوری عمل کنند، مثل آن کسی که نمی‌داند، مثل آن کسی که اطلاع ندارد چه پیش خواهد آمد، تمام آن کارهایی را که یک آدمی که نمی‌داند چه پیش خواهد آمد باید انجام بدهد، ائمه علیهم‌السلام باید انجام بدهند. ۱۳۶۴/۱۲۳۰

چهار دوره جریان امامت

جریان امامت، از نخستین روز پس از رحلت پیامبر (ماه صفر سال یازده هجری) پدید آمد و تا سال شهادت امام حسن عسکری (ماه ربیع‌الاول سال دویست و شصت هجری) در میان جامعه مسلمانان ادامه یافت. در این مدت، امامت به طور تقریبی چهار دوره را گذرانید و هر دوره، با ویژگی‌هایی از لحاظ موضع‌گیری امامان در برابر قدرت‌های مسلط سیاسی.

دوره اول، دوره سکوت یا همکاری امام با این قدرت‌هاست. جامعه نوپا و جدیدالولاده اسلامی با وجود دشمنان قدرتمند و ضربت خورده خارجی، و با وجود عناصر تازه‌مسلمان و درست‌جان‌یافته داخلی، به هیچ‌وجه تاب دودستگی و اختلاف صفوف را ندارد. کمترین رخنه‌ای در پیکر استوار این جامعه می‌تواند همچون تهدیدی نسبت به اصل و اساس آن باشد. از طرفی زاویه انحراف واقعیت از حقیقت، آن‌چنان فاحش نیست که برای کسی همچون امیرالمؤمنین - که خود دلسوزترین و

متعهدترین انسان نسبت به مکتب و جامعه اسلامی است - قابل تحمل نباشد و شاید به همین جهات که از پیش در آینه بینش پیامبر اکرم منعکس بود، پیامبر به این شاگرد برگزیده خود فرمان داده بود در برابر چنین حوادثی صبر و تحمل پیشه سازد.

این دوره، سراسر بیست و پنج سال میانۀ رحلت پیامبر اکرم (سال یازده هجری) و آغاز خلافت امیرالمؤمنین (سال سی و پنج) را دربرمی‌گیرد. آن حضرت در نامه‌ای خطاب به مصریان، وضع خود را در آغاز این فترت^۱، این‌گونه تشریح می‌کند: «فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مُحَمَّدٍ دِينَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قَوْتِ وَلَايَتِكُمْ .. فَتَهَضُّتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ^۲؛ نخست از همه جریانات کناره گرفتم تا آنکه دیدم گروه‌هایی، از اسلام رجعت کرده و به نابودی اسلام دعوت می‌کنند. بیم آن بود که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، در اسلام رخنه یا ویرانی‌ای پدید آید که خسارات آن عظیم‌تر باشد از موضوع از دست دادن خلافت؛ این بود که به‌پا خاستم و کمر بستم.

زندگی بیست و پنج ساله علی^{علیه السلام} در این دوره، حاکی از دخالت فعال و کمک و حمایتی است که از روی کمال دلسوزی نسبت به اسلام و جامعه مسلمانان انجام می‌گرفته است. پاسخ‌ها و راهنمایی‌های آن حضرت به خلفای زمان درباره مسائل سیاسی و نظامی و اجتماعی و غیره، در نهج البلاغه و دیگر کتب حدیث و تاریخ نقل شده و شاهد تردیدناپذیری است بر این شیوه در زندگی امام.

دوره دوم، دوره به قدرت رسیدن امام است. این دوره، همان چهار سال و نُه

۱. (فترت) زمان بین دو مرحله

۲. نهج البلاغه صبحی صالح / نامه ۶۲، نامه امام به مردم مصر که آن را همراه مالک اشتر فرستاد.

ماه خلافت امیرالمؤمنین و چند ماه خلافت حسن بن علی است که با همه کوتاهی و با وجود ملالت‌ها و دردسرهای فراوانی که از این حکومت انقلابی غیر قابل تفکیک است، درخشنده‌ترین سال‌های حکومت اسلامی به‌شمار می‌آید. روش‌های انسانی و عدالت مطلق و رعایت ابعاد گوناگون اسلام در زندگی جامعه، همراه با قاطعیت و صراحت و جرأت، در این دوره بیش از همیشه تاریخ ثبت و ضبط است.

این دوره از زندگی امامان، مسطوره و نمونه‌ای بود برای حکومت و نظام اجتماعی که در دو قرن بعد از آن همواره امامان شیعه بدان فراخوانده و در راه آن تلاش کرده‌اند و شیعه همچون خاطره‌ای گرمی از آن یاد می‌کرده و دریغ آن را می‌خورده و رژیم‌های زمان‌های بعد را در مقایسه با آن محکوم می‌ساخته است. درعین حال درس و تجربه آموزنده‌ای بوده که می‌توانست وضع و حال یک حکومت انقلابی و صددرصد اسلامی را در میان جامعه و مردمی تربیت نیافته یا به انحراف کشانیده شده، نشان دهد و از آن روز روش‌های درازمدت و همراه با تربیت‌های دشوار و سخت‌گیرانه، حزبی را بر امامان بعدی تحمیل کند.

دوره سوم، بیست سال میان صلح امام حسن (سال چهل و یک) و حادثه شهادت امام حسین (محررم سال شصت و یک) است. پس از ماجرای صلح، عملاً کار نیمه مخفی شیعه شروع شد و برنامه‌ای که هدفش تلاش برای بازگرداندن قدرت به خاندان پیامبر در فرصت مناسب بود، آغاز شد. این فرصت، طبق برآورد عادی، چندان دور از دسترس نبود و با پایان یافتن زندگی شرارت‌آمیز معاویه، امید آن وجود داشت. بنابراین می‌توان دوره سوم را «دوره تلاش سازنده کوتاه‌مدت برای ایجاد حکومت و رژیم اسلامی» نام داد.^۱

۱. در این باره ضمن چند سخنرانی، به شرح و تفصیل و با ذکر مدارک و شواهد بحث کرده‌ام. (نویسنده)

و بالاخره، چهارمین دوره، روزگار تعقیب و ادامه همین روش در برنامه‌ای درازمدت است؛ در زمان نزدیک به دو قرن، و با پیروزی‌ها و شکست‌هایی در مراحل گوناگون، و همراه با پیروزی قاطع در زمینه کار ایدئولوژیک، و آمیخته با صدها تاکتیک مناسب زمان، و مزین با هزاران جلوه از اخلاص و فداکاری و نمودارهای

عظمت انسان طراز اسلام، پیشوای صادق، ص ۱۶-۱۹

مهم‌ترین چیزی که در زندگی ائمه به طور شایسته مورد توجه قرار نگرفته، عنصر «مبارزه حاد سیاسی» است. از آغاز نیمه دوم قرن اول هجری، که خلافت اسلامی به طور آشکار با پیرایه‌های سلطنت آمیخته شد و امامت اسلامی به حکومت جابرانه پادشاهی بدل گشت، ائمه اهل بیت علیهم السلام مبارزه سیاسی خود را به شیوه‌ای متناسب با اوضاع و شرایط، شدت بخشیدند. این مبارزه بزرگ‌ترین هدفش تشکیل نظام اسلامی و تأسیس حکومتی بر پایه امامت بود. بی‌شک تبیین و تفسیر دین با دیدگاه مخصوص اهل بیت وحی، و رفع تحریف‌ها و کج‌فهمی‌ها از معارف اسلامی و احکام دینی نیز هدف مهمی برای جهاد اهل بیت به حساب می‌آمد. اما طبق قراین حتمی، جهاد اهل بیت به این هدف‌ها محدود نمی‌شد و بزرگ‌ترین هدف آن، چیزی جز «تشکیل حکومت علوی» و تأسیس نظام عادلانه اسلامی نبود. بیشترین دشواری‌های زندگی مرارت‌بار و پر از ایثار ائمه و یاران آنان، به خاطر داشتن این هدف بود و ائمه از دوران امام سجاد و بعد از حادثه عاشورا به زمینه‌سازی درازمدت برای این مقصود پرداختند.

در تمام دوران صدوچهل ساله میان حادثه عاشورا و ولایتعهدی امام هشتم جریان وابسته به امامان اهل بیت - یعنی شیعیان - همیشه بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن دستگاه‌های خلافت به حساب می‌آمد. در این مدت بارها زمینه‌های آماده‌ای

پیش آمد و مبارزات تشیع، که باید آن را «نهضت علوی» نام داد، به پیروزی‌های بزرگی نزدیک گردید، اما هر بار موانعی بر سر راه پیروزی نهایی پدید می‌آمد و غالباً بزرگ‌ترین ضربه از ناحیهٔ مهاجم بر محور و مرکز اصلی این نهضت، یعنی شخص امام در هر زمان با به‌زندان‌افکندن یا به‌شهادت‌رساندن آن حضرت، وارد می‌گشت و هنگامی‌که نوبت به امام بعد می‌رسید، اختناق و فشار و سخت‌گیری به حدی بود که برای آماده‌کردن زمینه، به زمان طولانی دیگری نیاز بود.

اُثمه در میانِ توفانِ سختِ این حوادث، هوشمندان و شجاعانه تشیع را همچون جریانِ کوچکی اما عمیق و تند و پایدار از لابه‌لای گذرگاه‌های دشوار و خطرناک گذراندند. و خلفای اُموی و عباسی در هیچ زمان نتوانستند با نابودکردن امام، جریان امامت را نابود کنند. و این خنجر بُرنده همواره در پهلوی دستگاهِ خلافت، فرورفته ماند و به‌صورت تهدیدی همیشگی، آسایش را از آنان سلب کرد. ۱۳۶۳/۵/۱۸۰

فصل سوم

امير المؤمنين

وجود امیرالمؤمنین علیه الصلاه والسلام از جهات متعدد، برای همه نسل‌های بشر، در شرایط گوناگون یک درس جاودانه و فراموش‌نشدنی‌ست؛ چه در عمل فردی و شخصی خود، در مبارزه‌اش با نفس، با شیطان، با انگیزه‌های نفسانی و مادی که این جملات از زبان امیرالمؤمنین در فضای آفرینش و فضای زندگی انسان، همچنان پُرطنین است: «یا دُنیا... غُرَى غَیری»^۱؛ ای جلوه‌های دنیا، ای زیبایی‌های پُر جاذبه، ای هوس‌هایی که قوی‌ترین انسان‌ها را به دام خود می‌کشید، بروید کس دیگری غیر علی را فریب بدهید؛ علی بزرگ‌تر از این حرف‌هاست، بالاتر از این حرف‌هاست، قوی‌تر از این حرف‌هاست. چه در محراب عبادتش، چه در مناجاتش، در زهدش، در محو و غرق شدنش در یاد خدا. یکایک انسان‌های بیدار، در لحظه لحظه زندگی امیرالمؤمنین، در ارتباطش با خدا و معنویت، درس‌های فراموش‌نشدنی پیدا می‌کند. و باز در بُعد دیگر، در جهادش برای برپاداشتن و به‌پاشدن خیمه حق و عدالت. یعنی آن روزی که نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بار رسالت را بردوش گرفت، از اولین

۱. نهج البلاغه صبحی صالح / حکمت ۷۷، درباره فرار از دنیا

ساعات، یک مبارز و مجاهد مؤمن و فداکار - که هنوز در دوران نوجوانی بود - در کنار خود پیدا کرد، و او علی بود. و تا آخرین ساعات عمر با برکت پیغمبر، مجاهدت در راه برپاداشتن نظام اسلامی و بعد، حفظ کردن آن، لحظه‌ای امیرالمؤمنین را فارغ نگذاشت. چقدر مبارزه کرد، چقدر خطرها را به جان خرید. محو بود در راه مبارزه برای اقامه حق و عدل. آن وقتی که هیچ کس در میدان نمی‌ماند، او می‌ماند؛ آن وقتی که هیچ کس به میدان قدم نمی‌گذاشت، او می‌گذاشت؛ آن وقتی که سختی‌ها مثل کوه‌های گران، بر دوش مبارزین و مجاهدین فی سبیل الله سنگینی می‌کرد، قامت استوار او بود که به دیگران دل‌گرمی می‌بخشید. برای او، زندگی معنایش همین بود که از امکانات خداداده، از قوت جسمانی و قوت روحی و ارادی و از آنچه در اختیار اوست، در راه اعلامی کلمه حق استفاده کند، حق را زنده کند و حق زنده شد با قدرت اراده علی، با بازوی علی، با جهاد امیرالمؤمنین. و اگر شما ملاحظه می‌کنید که امروز مفاهیم حق و عدل و انسانیت و مفاهیمی که برای انسان‌های هوشمند، امروز در دنیا با ارزش است، مانده و روزه‌روز قوی‌تر و راسخ‌تر شده است، به خاطر همان مجاهدت‌هاست، به خاطر همان فداکاری‌هاست. اگر امثال علی بن ابی‌طالب - که در طول تاریخ بشر بسیار نادرند - نمی‌بودند، امروز ارزش‌های انسانی وجود نداشت؛ امروز عنوان‌های جذاب برای بشریت، جذابیت نداشت. بشر، زندگی و تمدن و فرهنگ و آمال و آرمان و اهداف والا نداشت؛ بشریت تبدیل می‌شد به یک حیوانیت وحشی و درنده. بشریت به خاطر حفظ آرمان‌های والا، مرهون امیرالمؤمنین و انسان‌های والایی در حد اوست. آن جهادها، این اثر را داشت.

در میدان حکومت، بُعد دیگر از زندگی امیرالمؤمنین، آن وقتی که این انسان بزرگ‌اندیش، این انسان بزرگ، بالاخره بر مسند قدرت و حکومت دست پیدا کرد، در

آن دوران کوتاه، کاری کرده امیرالمؤمنین که اگر سال‌های سال، مورخان و نویسندگان و هنرمندان، بنویسند و تصویر کنند، کم گفتند و کم تصویر کردند. قیامتی‌ست وضع زندگی امیرالمؤمنین در دوران حکومت. اصلاً معنای حکومت را علی عوض کرد.

تجسم حکومت الهی، تجسم آیات قرآن در میان مسلمین، تجسم «أَشِدُّهُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحْمًا يُبِينُهُمْ»^۱ تجسم عدل مطلق، «كَانَ يُقَرَّبُ الْمَسَاكِينَ»^۲ فقرا را به خود نزدیک می‌کرد، ضعفا را مورد رعایت خاص قرار می‌داد. برجستگانی که با پول و زور و بقیه‌وسایل مطرح شدن، خودشان را به ناحق مطرح کرده بودند، در نظر علی با خاک یکسان بودند. آنچه در چشم او و در دل او ارزش داشت، ایمان بود، تقوا بود، اخلاص بود، جهاد بود، انسانیت بود. با این میناهای باارزش، امیرالمؤمنین کمتر از پنج سال حکومت کرد. قرن‌هاست درباره‌ی امیرالمؤمنین می‌نویسند و کم نوشتند و نتوانستند درست تصویر کنند و بهترین‌ها، معترف به عجز و تقصیر خودشان هستند. ۱۳۶۹/۱۱/۱۰

بزرگ‌ترین خصوصیت او، تقواست. و نهج‌البلاغه او، کتاب تقواست و زندگی او، راه و رسم تقواست. ۱۳۷۱/۱۰/۱۸۰ این آیه شریفه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»^۳ در شأن امیرالمؤمنین نازل شده و تأویل این آیه علی بن ابی‌طالب علیه‌الصلاة والسلام است. آیه می‌گوید در میان مردم کسانی هستند که جان خودشان را، وجود خودشان، یعنی عزیزترین سرمایه‌ای که هر انسانی دارد، این سرمایه‌ی عزیزِ انحصاری غیر قابل جبران - که اگر این رادادی دیگر به جای این چیزی نمی‌آید - بعضی‌ها همین سرمایه را، همین موجودی را یکجا می‌دهند برای اینکه خشنودی خدا را به دست بیاورند، فقط همین. «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي» می‌فروشد، می‌دهد، «نَفْسَهُ» جان خود را، وجود

۱. سوره مبارکه فتح / آیه ۲۹، «بر کافران سخت‌گیر و با همدیگر مهربانند.»

۲. کشف‌الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین (علامه حلی، متوفی ۷۲۶ق) / ص ۱۱۶

۳. سوره مبارکه بقره / آیه ۲۰۷

خود را، «اِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» هیچ هدف دیگری، هیچ مقصود دنیوی ای، هیچ گرایش و انگیزه خودخواهانه ای در بین نیست، فقط و فقط برای جلب رضایت خدا. اما خدا هم درمقابل، در مقابل این چنین ایثار و گذشت، یقیناً بدون عکس العمل شایسته نمی ماند؛ «وَاللَّهُ رَئُوفٌ بِالْعِبَادِ» خدا به بندگان خودش رأفت دارد. این مصداق کاملش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است. من این بُعد را بیان می کنم.

شما تاریخ زندگی امیرالمؤمنین را نگاه کنید، از کودکی، از آن وقتی که در نه سالگی یا سیزده سالگی، به نبوت رسول اکرم ایمان آورد و آگاهانه و هوشیارانه، حقیقت را شناخت و به آن تمسک جست، از آن لحظه تا آن لحظه ای که در محراب عبادت مثل سحرگاه روز نوزدهم ماه رضانی، جان خودش را در راه خدا داد و خشنود و خوشحال و سرشار از شوق به لقای پروردگار رسید، در طول این پنجاه سال تقریباً، یا پنجاه و دو، سه سال - از ده سالگی تا شصت و سه سالگی - شما ببینید یک خط مستمری وجود دارد در شرح حال زندگی امیرالمؤمنین و آن خط ایثار و از خودگذشتگی ست. در تمام قضایایی که در طول این تاریخ پنجاه ساله بر امیرالمؤمنین گذشته، شما نشانه ایثار را مشاهده می کنید از اول تا آخر؛ حقیقتاً درس است این برای ما. و ما که علی گو و علی جو و معروف در جهان به محبت علی بن ابی طالب هستیم، باید درس بگیریم از امیرالمؤمنین، صرف محبت علی کافی نیست، صرف شناختن فضیلت علی کافی نیست. بودند کسانی که در دلشان به فضیلت علی بن ابی طالب اعتراف داشتند - شاید از ماها هم که ۱۴۰۰ سال فاصله داریم با آن روزگار، بیشتر - همان ها یا بعضی شان در دل، علی را به عنوان یک انسان معصوم و پاکیزه، دوست هم می داشتند، اما رفتارشان، رفتار دیگری بود. چون همین خصوصیت را نداشتند، همین ایثار را، همین رهاکردن منیت را، همین

کار نکردن برای «خود» را، هنوز در حصار «خود» گرفتار بودند و علی امتیازش این بود که در حصار «خود» گرفتار نبود. «من» برای او هیچ مطرح نبود، آنچه برای او مطرح بود وظیفه بود و هدف بود و جهاد فی سبیل الله بود و خدا بود.

اولی که امیرالمؤمنین در اوان کودکی به پیغمبر ایمان آورد، مورد ایذاء^۱ و تمسخر همه، در شهر مکه قرار داشتند. یک شهری را شما فرض کنید، مردمی که به طور طبیعی هم اهل توسل به خشونتند، مردم متمدن بانزاکت آهسته برو آهسته بیایی که نبودند؛ یک مردم خشن اهل برخورد، اهل اصطکاک، سر کوچکترین چیزی دعوا بکنند، به شدت متعصب نسبت به همان عقاید باطل. در یک چنین جامعه این طوری، یک پیامی از سوی یک انسان بزرگی مطرح شده که همه چیز این جامعه را می برد زیر سؤال؛ عقایدشان را، آدابشان را، سنت هایشان را. حُب طبیعی ست که همه با او مخالفت می کنند و قشرهای مختلف با او مخالفت کردند؛ توده های مردم هم با پیغمبر مخالفت کردند. از یک انسان این طوری و یک پیام این طوری با همه وجود دفاع کردن و به آن پیوستن، این، از خودگذشتگی می خواست؛ این اولین قدم از خودگذشتگی امیرالمؤمنین.

سیزده سال در کنار پیغمبر در سخت ترین مواقع، علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام ایستاد. بعد آن وقتی که سیزده سال رنج داشت به پایان می رسید، درست است که هجرت رسول اکرم، هجرت از روی اجبار و ناچاری و زیر فشار قریش و مردم مکه بود، اما آینده روشنی داشت. همه می دانستند که این هجرت مقدمه کامیابی هاست، مقدمه پیروزی هاست. درست در آنجایی که یک نهضت از دوران محنت، می خواهد وارد دوران راحتی و عزت بشود، در همان لحظه که همه معمولاً تلاش می کنند زودتر

۱. (اذی) آزار دادن، رنج دادن

خودشان را برسانند، اگر بتوانند از مناصب اجتماعی چیزی بگیرند، جایگاهی پیدا بکنند؛ در همین لحظه امیرالمؤمنین آماده شد تا در جای پیغمبر، در بستر پیغمبر در شبی ظلمانی و تاریک بخوابد، تا پیغمبر بتواند از این خانه و از این شهر خارج بشود. در آن شب، کشته شدن آن کسی که در این بستر می خوابد تقریباً قطعی و مسلم بود؛ این جور نبود که حالا چون من و شما قضیه را می دانیم؛ می دانیم که امیرالمؤمنین در آن حادثه به شهادت نرسید، بگوییم که آنجا هم همه می دانستند؛ نه خیر. مسئله این است که در یک شب ظلمانی، در یک نقطه معینی یک کسی بناست کشته بشود، قطعی است، می گویند آقا، این آقا برای اینکه بتواند از اینجا خارج بشود، باید کسی در آنجا به جای او باشد تا جاسوس ها که نگاه می کنند، احساس کنند کسی در آنجا هست. چه کسی حاضر است؟ این ایثار امیرالمؤمنین خود یک حادثه فوق العاده مهم است، اما زمان این ایثار هم بر اهمیت آن می افزاید. زمان کی است؟ آن وقتی که بناست این دوران محنت به سر بیاید، بناست بروند، حکومت تشکیل بدهند، راحت باشند؛ مردم یشرب ایمان آوردند، منتظر پیغمبرند، همه این را می دانند. در این لحظه این ایثار را امیرالمؤمنین می کند. باید هیچ انگیزه شخصی در یک انسانی وجود نداشته باشد، تا اقدام به یک چنین حرکت بزرگی بکند.

بعد، وارد می شوند به مدینه، جنگ ها و مبارزات شبانه روزی حکومت تازه پا و جوان پیغمبر شروع می شود. دائماً جنگ می شود، این خاصیت آن چنان حکومتی است. دائماً برخورد، از قبل از جنگ بدر، برخوردها شروع شد تا آخر دوران زندگی پیغمبر در این ده سال. در طول این ده سال، چند ده جنگ و برخورد، پیغمبر اکرم با کفار و انواع و اقسام کفار و شُعَب^۱ کفار داشت. در تمام این دوران ها،

۱. (شع ب) قبیله بزرگ تر

امیرالمؤمنین به عنوان پیش قراول، به عنوان فدایی ترین کس و پیش مرگ پیغمبر، آن چنانی که خود امیرالمؤمنین بیان می کند و تاریخ هم این را نشان می دهد؛ در تمام این مراحل و صحنه های خطرناک حضور داشته؛ «وَلَقَدْ وَاسِيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ وَتَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ»^۱ آنجاهایی من در کنار پیغمبر ماندم و جانم را سپر بلای او کردم که قهرمانان و شیرمردان در آنجا پایشان می لرزید و مجبور به عقب نشینی می شدند. در شدیدترین مراحل، امیرالمؤمنین ایستاد؛ هیچ برایش مطرح نبود که اینجا خطر است. بعضی ها با خودشان فکر می کنند که ما خوب است جان خودمان را حفظ کنیم تا بعداً برای اسلام مفید واقع بشویم، امیرالمؤمنین هرگز خودش را با این گونه معاذیر^۲ فریب نداد و نفس والای امیرالمؤمنین فریب بخور نبود. در تمام مراحل خطر در خطوط مقدم، امیرالمؤمنین حاضر بود.

دوران سکوت و همکاری

بعد از آنی که دوران پیغمبر به سر آمد و رسول اکرم رحلت کردند، به نظر من سخت ترین دوران های زندگی امیرالمؤمنین در این سی سال بعد از رحلت پیغمبر، شروع شد؛ سخت ترین دوران های امیرالمؤمنین آن روزها بود. آن روزی که پیغمبر عزیز و بزرگوار بود و می رفتند در سایه او مجاهدت می کردند، مبارزه می کردند که روزهای شیرینی بود، روزهای خوبی بود. روزهای تلخ، روزهای بعد از رحلت پیغمبر است که روزهایی ست که گاه گاه قطعات فتنه، افق دیدها را آن چنان مُظَلَم می کرد که قدم از قدم نمی توانستند بردارند آن کسانی که می خواستند درست قدم بردارند.

۱. نهج البلاغه صبحی صالح / خطبه ۱۹۷، آگاه کردن مردم به فضیلت قبول امر و نهی ایشان.

۲. عذر، عذرها، بهانه ها

در یک چنین شرایطی، امیرالمؤمنین بزرگ‌ترین امتحان‌های ایثار را داد. اولاً در هنگام رحلت پیغمبر، امیرالمؤمنین مشغول انجام وظیفه شد. نه‌اینکه نمی‌دانست یک اجتماعی وجود دارد یا ممکن است وجود داشته باشد که سرنوشت قدرت و حکومت را در دنیای اسلام، آن اجتماع تعیین خواهد کرد؛ مسئله این نبود برای امیرالمؤمنین. مسئله این است که برای او آنچه مطرح نیست «خود» است. بعد از آنی که مسئله خلافت استقرار پیدا کرد و مردم با ابی‌بکر بیعت کردند و همه چیز تمام شد، امیرالمؤمنین کناره‌گرفت؛ هیچ جمله‌ای، کلمه‌ای، بیانی که حاکی باشد از معارضه امیرالمؤمنین با دستگاه حکومت دیگر از او شنیده نشد. آن روزهای اول چرا؛ تلاش می‌کرد شاید بتواند آن چیزی را که به عقیده او حق است و باید انجام بگیرد آن را به کرسی بنشانند؛ بعد که دید نه، مردم بیعت کردند، قضیه تمام شد و ابی‌بکر شد خلیفه مسلمین، اینجا امیرالمؤمنین به‌عنوان یک انسانی که ولو معترض است، هیچ‌گونه از قبل او برای این دستگاه ضرری و خطری و تهدیدی وجود ندارد، در تاریخ اسلام شناخته می‌شود. امیرالمؤمنین در این دوران - که خیلی هم نبود، مدت کوتاهی این دوران طول کشید - فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي»^۱ گفت می‌دانید که من از همه مردم به خلافت شایسته‌ترم. این را خود شماها هم می‌دانید، راست هم می‌گفت امیرالمؤمنین، می‌دانستند. «وَاللَّهِ لَأُسْلِمَنَّ» و سوگند به خدا دست روی دست خواهم گذاشت و تسلیم خواهم شد، «مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ» تا وقتی که احساس می‌کنم که امور مسلمین با سلامت در جریان است، تا وقتی می‌بینم کسی مورد ظلم قرار نمی‌گیرد. «وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً» تا وقتی که به مردم ظلم نمی‌شود و در جامعه ظلم و جور وجود ندارد، فقط من مظلوم واقع شدم در جامعه، تا این جور

۱. نهج البلاغه صبحی صالح / خطبه ۷۴، هنگامی که شورای خلافت تصمیم گرفت با عثمان بیعت کند.

است، من هیچ کاری به کار کسی ندارم، هیچ مزاحمتی، هیچ اعتراضی نخواهم کرد. بعد از مدت کوتاهی، شاید چند ماهی بیشتر نگذشته بود که شروع شد به ارتداد گروه‌ها، شاید تحریکاتی هم بود. بعضی از قبایل عرب احساس کردند که حالا پیغمبر نیست، رهبر اسلام نیست، خوب است که یک ایرادی، اشکالی درست کنند و تعارضی بکنند و جنگ و دعوایی راه بیندازند و شاید هم منافقین تحریکشان می‌کردند، بالاخره جریان «رَدّه» پیش آمد؛ یعنی ارتداد عده‌ای از مسلمین. جنگ‌های رَدّه شروع شد. وضع که این طوری شد امیرالمؤمنین دید نه، اینجا دیگر جای کنارنشستن هم نیست، باید وارد میدان شد؛ به دفاع از حکومت! در اینجا می‌فرماید: «فَأَمْسَكْتُ يَدِي»^۱ من بعد از آنی که قضیه خلافت پیش آمد و ابی‌بکر خلیفه مسلمین شد، من دست کشیدم، نشستم کنار. این حالت کناره‌گزینی بود، «حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ» دیدم نه خیر! عده‌ای از مردم دارند از اسلام برمی‌گردند، می‌خواهند اسلام را از بین ببرند، اینجا دیگر دیدم نه خیر، وارد میدان شدم. و امیرالمؤمنین وارد میدان شد به صورت فعال؛ در همه قضایای مهم اجتماعی امیرالمؤمنین بود.

خود آن حضرت از حضور خودش در دوران بیست و پنج ساله خلافت خلفای سه‌گانه تعبیر می‌کند به وزارت. بعد از آنی که آمدند امیرالمؤمنین را بعد از قتل عثمان به خلافت انتخاب کنند، فرمود: «من وزیر باشم بهتر از این است که امیر باشم، همچنانی که در گذشته بودم، بگذارید وزیر باشم»^۲. یعنی مقام و موقعیت و جایگاه بیست و پنج ساله خودش را جایگاه وزارت می‌داند. یعنی در امور، دائماً در خدمت اهداف و در موضع کمک به مسئولینی که بودند و خلفایی که در رأس امور

۱. نهج البلاغه صبحی صالح / نامه ۶۲، نامه امام به مردم مصر که آن را همراه مالک اشتر فرستاد.

۲. نهج البلاغه صبحی صالح / خطبه ۹۲، هنگام بیعت مردم با امام، پس از قتل عثمان. «وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا»

بودند. این هم یک ایثار فوق العاده بزرگی بود که انسان واقعاً گیج می شود وقتی که فکرش را می کند که چقدر گذشت در این کار امیرالمؤمنین وجود داشت.

در تمام این بیست و پنج سال به فکر قیام و کودتا و معارضه و جمع کردن یک عده ای و گرفتن قدرت و قبضه کردن حکومت نیفتاد. این چیزها به ذهن انسان ها می آید. امیرالمؤمنین جوانی بود سی و سه ساله آن وقتی که رسول اکرم از دنیا رحلت کردند، تقریباً حدود سی سال تا سی و سه سال عمر آن حضرت بود. بعدها هم دوران های جوانی و قدرت جسمانی را می گذراند، دوران نشاطش را می گذراند. وجهه در بین مردم، محبوبیت در بین توده مردم، و مغز فعال، علم فراوان، همه جاذبه هایی که برای یک انسان ممکن بود وجود داشته باشد، در امیرالمؤمنین به نحو آعلایی وجود داشت؛ او اگر می خواست یک کاری بکند، حتماً می توانست بکند. در تمام این بیست و پنج سال به هیچ وجه جز در خدمت همان هدف های عمومی و کلی نظام اسلامی که در رأسش هم خلفایی بودند؛ امیرالمؤمنین هیچ حرکتی نکرد و هیچ چیز شنیده نشد از آنها و ماجراهای فوق العاده عظیمی اینجا وجود دارد که من نمی خواهم وارد شرح موارد تاریخی بشوم.

بعد در شورای شش نفره بعد از درگذشت خلیفه دوم، امیرالمؤمنین را دعوت کردند. قهر نکرد، وارد شد. بگوید آقا من با اینهایی که شما می گوئید هم ردیف نیستم؛ طلحه و زبیر کجا، عبدالرحمن بن عوف کجا، عثمان کجا، من کجا! من نمی آیم با اینها، نه خیر. شش نفر را به عنوان شورا گذاشتند آنجا، که طبق وصیت عمر، این شش نفر در بین خودشان یک نفر را به عنوان خلیفه انتخاب کنند. رفت، قبول کرد. در بین این شش نفر شانس او برای خلافت از همه بیشتر بود و عبدالرحمن بن عوف که رأیش تعیین کننده بود در آن شش نفر - یعنی امیرالمؤمنین دو رأی داشت،

خودش و زبیر؛ عثمان هم دو رأی داشت، خودش و طلحه؛ عبدالرحمن بن عوف هم دو رأی داشت، خودش و سعد بن ابی وقاص - رأی عبدالرحمن بن عوف در این شورای شش نفره تعیین کننده بود. اگر با امیرالمؤمنین بیعت می کرد او خلیفه می شد، اگر با عثمان بیعت می کرد او خلیفه می شد. اول رو کرد به امیرالمؤمنین و به او پیشنهاد کرد که با کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره شیخین - یعنی دو خلیفه قبلی - حضرت حرکت کنند. فرمود: نه، [فقط] کتاب خدا و سنت پیغمبر؛ به سیره شیخین من کاری ندارم، من اجتهاد خودم را عمل می کنم و به اجتهاد آنها کاری ندارم. می توانست با کوچک ترین اغماضی از آنچه که صحیح و حق می دانست، حکومت را به دست بگیرد و قدرت را قبضه بکند. امیرالمؤمنین به این فکر یک لحظه هم نیفتاد و حکومت را از دست داد و قدرت را از دست داد. اینجا هم ایثار کرد، اینجا هم خود و منیت را مطلقاً مطرح نکرد، و زبیر یا له کرد این گونه چیزها را؛ اگرچه این احساسات شاید در امیرالمؤمنین اصلاً از اول بروز نمی کرد.

بعد از آنی که دوازده سال دوران حکومت عثمان گذشت، در آخر کار عثمان - می دانید اینها در تاریخ هست، فقط هم تاریخ شیعه نوشتند اینها را، همه مؤرخین اسلام نوشتند - در آخر کار عثمان اعتراضها به او زیاد شده بود، کسانی مخالفت می کردند، اشکالات زیادی بر او وارد می کردند، از مصر آمده بودند، از عراق آمده بودند، بصره و جاهای دیگر؛ بالاخره یک جمع زیادی درست شدند و خانه عثمان را محاصره کردند، جان عثمان را تهدید کردند. خُب اینجا یک کسی در مقام امیرالمؤمنین چه می کرد؟ یک کسی که خودش را صاحب حق خلافت بداند و بیست و پنج سال است که از این حقی که برای خودش مسلم است که این حق اوست، او را کنار گذاشتند، به رفتار حاکم کنونی هم اعتراض دارد، حالا هم می بیند

که اطراف خانه او را گرفتند، او را محاصره کردند؛ آدم معمولی، حتی برگزیدگان و چهره‌های والا در اینجا چه کار می‌کنند؟ همان کاری را می‌کنند که دیگران کردند. همان کاری را می‌کنند که طلحه کرد، زبیر کرد، عایشه کرد، بقیه کسانی که در ماجرای عثمان به نحوی دست داشتند، آنها کردند. که ماجرای قتل عثمان یکی از آن ماجراهای بسیار مهم تاریخ اسلام است، و اینکه چه کسی موجب قتل عثمان شد، این را انسان در نهج‌البلاغه و در آثار اسلامی و تاریخ اسلامی که نگاه کند، کاملاً برایش روشن می‌شود که چه کسی عثمان را کُشت، چه کسانی موجب شدند. افرادی که ادعای دوستی با عثمان را بعدها محور کار خودشان قرار دادند، آنجا از پشت خنجر زدند، از زیر تحریک کردند. یکی از عمر و عاص پرسید که عثمان را که کُشت؟ گفت: فلانی - اسم یکی از صحابه را آورد - او شمشیرش را ساخت، آن دیگری تیز کرد، آن دیگری آن را مسموم کرد، آن یکی هم بر او وارد آورد. واقعیت هم همین است.

امیرالمؤمنین در این ماجرا با کمال خلوص، آن وظیفه الهی و اسلامی‌ای را که احساس می‌کرد دارد، انجام داد. حَسَنین را، این دو گوهر گران قدر را و دو یادگار پیغمبر را، فرستاد برای دفاع از عثمان به خانه عثمان - این جزو مسلمات است - حَسَنین را فرستاد آنجا برای دفاع از عثمان. اطراف خانه عثمان را گرفته بودند نمی‌گذاشتند که آب وارد خانه بشود. امیرالمؤمنین آب فرستاد به خانه عثمان، آذوقه فرستاد. با کسانی که نسبت به عثمان خشمگین بودند بارها و بارها مذاکره کرد تا خشم آنها را پایین بیاورد. وقتی هم که آنها عثمان را کشتند، امیرالمؤمنین خشمگین شد. خشمگین شد!

البته آن کسانی که کُشندگان عثمان بودند بالمباشره، یک حکمی داشتند؛ آن کسانی که از پشت تحریک می‌کردند، حکم دیگری داشتند که حالا آن ماجراها را

نمی‌خواهیم وارد بشویم. در اینجا هم باز منیت و خودخواهی و احساسات خودی که برای همهٔ انسان‌ها وجود دارد، اینجا در دستگاه امیرالمؤمنین مطلقاً مشاهده نمی‌شود. بعد از آنی‌که عثمان کشته شد، امیرالمؤمنین می‌توانست به صورت یک چهرهٔ موجّه، یک آدم فرصت طلب، یک نجات‌بخش بیاید در میدان، بگوید مردم! دیگر حالا راحت شدید، خلاص شدید؛ مردم هم دوستش می‌داشتند. نه! بعد از حادثهٔ عثمان هم باز امیرالمؤمنین اقبالی به سمت قدرت و قبضه کردن حکومت، اول کار نکرد. «دَعَوْنِي وَ التَّمَسُوا غَيْرِي»^۱ - چقدر این روح بزرگ است! - من را رها کنید ای مردم، بروید سراغ دیگری. اگر دیگری را به حکومت انتخاب کردید، من وزیر او خواهم بود، من در کنار او خواهم بود. این فرمایشاتی است که امیرالمؤمنین در آن روزها کرد. مردم قبول نکردند، مردم دیگر قبول نکردند، نمی‌توانستند غیر از امیرالمؤمنین کس دیگری را به حکومت انتخاب کنند.

دوران خلافت

تمام اقطار اسلامی با امیرالمؤمنین بیعت کردند. تا آن روز هیچ بیعتی به عمومیت بیعت امیرالمؤمنین وجود نداشت. هیچ بیعتی از بعد از پیغمبر به عمومیت بیعت با امیرالمؤمنین سابقه ندارد. جز شام که با امیرالمؤمنین بیعت نکرد، تمام اقطار اسلامی و تمام بزرگان صحابه بیعت کردند. یک تعداد معدودی، کمتر از ده نفر فقط ماندند، که بعد امیرالمؤمنین فرمود اینها را آوردند مسجد و یکی یکی از اینها پرسید که شما چرا بیعت نکردید؟ عبدالله بن عمر تو چرا بیعت نکردی؟ سعد بن ابی وقاص تو چرا بیعت نکردی؟ چند نفری بیعت نکرده بودند، امیرالمؤمنین از اینها پرسید. هر کدام

۱. نهج البلاغه صبحی صالح / خطبهٔ ۹۲، پس از قتل عثمان وقتی مردم خواستند با امام بیعت کنند.

یک عذری آوردند، یک حرفی زدند. بعضی باز بیعت کردند، بعضی نکردند، حضرت هم رهیشان کرد، رفتند. جز تعداد خیلی معدودی، انگشت شماری، بقیه بزرگان، چهره‌های معروف، طلحه، زبیر، دیگران، دیگران همه با امیرالمؤمنین بیعت کردند. البته قبل از آنی که با آن حضرت بیعت کنند، حضرت فرمود: «وَأَعْلَمُوا» بدانید، «أَتَىٰ إِنْ أَحْبَبْتُمْ» اگر حالا که شما اصرار می‌کنید، من حکومت را به دست بگیرم، اگر من پاسخ مثبت به شما دادم، نبادا خیال کنید که من ملاحظه چهره‌ها و شخصیت‌ها و استخوان‌های قدیمی و آدم‌های نام‌ونشان‌دار را خواهم کرد. نبادا خیال کنید من از این‌وآن تبعیت و تقلید خواهم کرد، روش دیگران را روش خودم قرار خواهم داد؛ ابدأ. «وَأَعْلَمُوا أَتَىٰ إِنْ أَحْبَبْتُمْ زَكَيْتُمْ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ» آن جوری که خود من علم دارم و می‌دانم و تشخیص دادم، از اسلام دانستم، آن جور من شما را حرکت خواهم داد و اداره خواهم کرد. این اتمام حجت‌ها را هم با مردم کرد امیرالمؤمنین و خلافت را قبول کرد. می‌توانست امیرالمؤمنین در آنجا هم به خاطر حفظ مصالح و ملاحظه جوانب قضیه و این چیزها کوتاه بیاید، دل‌ها را به دست بیاورد، [اما] اینجا هم با کمال قاطعیت بر اصول اسلامی و ارزش‌های اسلامی پافشاری کرد، به طوری که آن‌همه دشمن درمقابل علی صف کشیدند و امیرالمؤمنین در یک اردوگاه با تجلی کامل زر و زور و تزویر، و در یک اردوگاه با چهره‌های موجه و معتبر و معروف، و در یک اردوگاه دیگر با عناصر مقدس مآب و علی‌الظاهر متعبد، اما ناآگاه از حقیقت اسلام، از روح اسلام، از تعالیم اسلام، از شأن و مقام امیرالمؤمنین و اهل تشبُّث^۲ به خشونت و قساوت و بداخلاقی، با این‌گونه افراد مواجه شد.

۱. نهج البلاغه صبحی صالح / خطبه ۹۲، پس از قتل عثمان وقتی مردم خواستند با امام بیعت کنند.

۲. (ش ب) چنگ زدن به چیزی

در سه اردوگاه، امیرالمؤمنین با سه خط جداگانه که ناکثین و قاسطین و مارقین باشند، جنگید که هرکدام از این وقایع نشان‌دهنده همان روح توکل به خدا و ایثار و دورشدن از منیت و خودخواهی در امیرالمؤمنین است و بالاخره هم در همین راه امیرالمؤمنین به شهادت رسید که درباره آن حضرت گفتند: «قُتِلَ فِي مِحْرَابِ عِبَادَتِهِ لِيَشِدَّ عَلَيْهِ»^۱ علی را عدلش به خاک و خون غلتاند. اگر امیرالمؤمنین می‌خواست عدالت را رعایت نکند، اگر می‌خواست ملاحظه‌کاری بکند، اگر می‌خواست شأن و مقام و شخصیت خودش را بر مصالح دنیای اسلام ترجیح بدهد، موفق‌ترین خلفا می‌شد و قدرتمندترین و هیچ معارضی هم پیدا نمی‌کرد. اما امیرالمؤمنین شاخص حق و باطل است. اینکه علی بن ابی‌طالب را معیار و شاخص حق و باطل می‌دانند و هرکس دنبال علی است و علی را قبول دارد و می‌خواهد مثل او عمل کند، او حق است و هرکه علی را قبول ندارد، باطل است، این به خاطر همین است. به خاطر این است که امیرالمؤمنین به لب و وظیفه، بدون ذره‌ای دخالت دادن منیت و احساسات شخصی و منافع شخصی و «خود»، در آن راه و حرکتی که انتخاب کرده عمل کرده؛ یک‌چنین شخصیتی است امیرالمؤمنین. لذاست که علی علیه السلام میزان‌الحق است واقعاً. این زندگی امیرالمؤمنین است، «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» فقط در شهادتش این بزرگوار نبود که «يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»، در لحظه مرگ نبود که امیرالمؤمنین جانش را در راه خدا داد. در طول عمر، امیرالمؤمنین همواره جان خود را در راه خدا داد. ۱۳۶۸/۲۸۰

امیرالمؤمنین در این مدت نشان داد که اصول اسلامی و ارزش‌های اسلامی که در دوران انزوای اسلام، در دوران کوچکی جامعه اسلامی به وجود آمده بود، در

۱. تعبیر دانشمند مسیحی، جرج جرداق در کتاب «الامام علی علیه السلام صوت العدالة الانسانية»

دوران رفاه و گسترش و اقتدار و پیشرفت و توسعهٔ مادی جامعهٔ اسلامی هم همان اصول قابل پیاده شدن است. ببینید این خیلی مطلب مهمی است، مسئلهٔ امروز ما هم همین هاست! خب اصول اسلامی، عدالت اسلامی، تکریم انسان، روحیهٔ جهاد، سازندگی اسلامی، مبانی اخلاقی و ارزشی اسلام در دوران پیغمبر با وحی الهی نازل شد، به وسیلهٔ پیغمبر هم تا آن حدی که ممکن بود در جامعهٔ اسلامی اعمال شد. اما جامعهٔ اسلامی زمان پیغمبر مگر چه بود؟ تا ده سال یک مدینه فقط؛ یک شهر کوچک چند هزار نفری. بعد هم که مکه را فتح کردند و طائف را فتح کردند؛ یک منطقهٔ محدود با یک ثروت بسیار محدود، با فقر همه گیر، امکانات بسیار کم. این ارزش های اسلامی در چنین محیطی پایه گذاری شد.

خب حالا بیست و پنج سال گذشته است از آن روزی که پیغمبر از دنیا رفت. در این بیست و پنج سال، وسعت کشور اسلامی صدها برابر شده؛ نه دو برابر و سه برابر و ده برابر؛ صدها برابر! یعنی آن روزی که امیرالمؤمنین به حکومت رسید، از آسیای میانه تا شمال آفریقا - یعنی مصر - در حیطهٔ قدرت حکومت اسلام بود. دوتا دولت بزرگ همسایهٔ دولت اسلامی اول کار - یعنی ایران و روم - یکی به کلی منهدم شده بود، که حکومت ایران بود، و تمام سرزمین ایران آن روز در اختیار اسلام قرار گرفته بود. آن دیگری هم که روم باشد، بخش عمده ای از آن - که همین شامات و فلسطین و این مناطق هست، موصل و بقیهٔ جاها - اینها در اختیار اسلام قرار گرفته بود؛ یک چنین زُقعَةً وسیعی. ثروت زیادی به وجود آمده بود؛ دیگر آن فقر و کمبود و کم غذایی و اینها نبود؛ طلا رایج شده بود، پول زیاد شده بود، ثروت های فراوان به وجود آمده بود؛ کشور اسلامی، کشور ثروتمندی شده بود. مردم از رفاه

برخوردار شده بودند، خیلی‌ها از رفاه بیش از اندازه‌ی لازم برخوردار شده بودند. اینجا ممکن بود تاریخ این جور قضاوت کند - اگر علی را حذف می‌کردیم از این وسط - که خب، اصول اسلامی و ارزش‌های نبوی، بله، خوب بود، اما در همان دوره‌ی مدینه، مدینه‌النبی؛ همان دوره‌ی کوچکی جامعه‌ی اسلامی و فقر جامعه‌ی اسلامی؛ بعد از آنی که جامعه‌ی اسلامی بزرگ شد، با تمدن‌های گوناگون آمیخته شد؛ از ایران، از روم، فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف وارد زندگی مردم شدند، ملت‌های گوناگون همه زیر چتر جامعه‌ی اسلامی قرار گرفتند، ممکن بود این به ذهن افراد بیاید دیگر آن اصول کافی نیست، نمی‌تواند آنها دیگر کشور را اداره کند. امیرالمؤمنین در این پنج سال با عمل خود، با سیره و شیوه‌ی حکومت خود نشان داد که نه، همان اصول درخشان صدر نبوت، همان توحید، همان عدل، همان انصاف و مساوات، همان برابری بین انسان‌ها، در همان دوران اقتدار هم، با یک خلیفه‌ی مقتدری مثل امیرالمؤمنین قابل اجراست. این را در عمل نشان داد، اجرا کرد. این، آن چیزی است که در تاریخ مانده است.

هرچند بعد از امیرالمؤمنین ادامه داده نشد، این معلوم است اما امیرالمؤمنین نشان داد که اگر حاکم اسلامی و مدیران جامعه و مدیران مسلمان تصمیم داشته باشند، بنا داشته باشند، اعتقاد راسخ داشته باشند، می‌توانند همان اصول را در دوران گسترش منطقه‌ی حکومت اسلامی و پدیدآمدن شرایط گوناگون زندگی و شرایط جدید زندگی، باز هم اجرا کنند، عملیاتی کنند، مردم را از آن بهره‌مند کنند... معلوم است؛ عدالت اجتماعی در یک جامعه‌ی ده‌هزارنفره، پانزده‌هزارنفره‌ی مدینه کجا، عدالت اجتماعی در یک جامعه‌ی چندین ده‌میلیونی و چندین صد میلیونی حکومت دوران امیرالمؤمنین کجا! و امیرالمؤمنین کرد این کارها را؛ عمل کرد، اقدام کرد.

خب حالا من چندتا از بیانات، از اقدامات آن بزرگوار را اینجا یادداشت کردم. هزاران از این قبیل در زندگی امیرالمؤمنین هست. در خطبه اول خلافت، وقتی رفت روی منبر که حالا مردم آمدند و بیعت کردند و اصرار کردند و حضرت قبول نمی‌کرد و اصرار مردم زیاد شد و همه - بزرگان، کوچکان، رؤسا، صحابه قدیمی - گفتند نه، فقط علی بن ابی طالب است و او باید باشد و غیر از او کسی نمی‌تواند و آمدند و به اصرار بردند. حضرت فرمود خب پس برویم مسجد. آمدند مسجد و حضرت رفت روی منبر و بیعت کردند. حضرت یک خطبه آنجا خواند، یک سخنرانی کرد. در این سخنرانی حرف خودش را بیان کرد. مطلبی که امیرالمؤمنین بیان کرد این بود که گفت اموالی که تا امروز به ناحق، افراد برگزیده و محترمین بیجا تصرف کردند، هر جا من دست پیدا کنم به این اموال، اینها را به بیت المال برمی‌گردانم؛ می‌گیرم این اموال را. در طول این چند سال کسانی پول‌هایی را از بیت المال به نفع خودشان برداشتند، با شیوه‌هایی توانستند اینها را به دست بیاورند؛ فرمود من اینها را، همه را برمی‌گردانم. حتی «لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النَّسَاءُ»؛ اگر ببینم مهر زن‌هایتان قرار دادید، برمی‌گردانم. مهر قرار داده باشید، باید برگردانند. به زن‌هایتان به عنوان مهریه دادید پس می‌گیرم. «وَمُلِكَ بِهِ الْإِمَاءُ»؛ کنیز خریدید با آن، در حرم‌سراهای خودتان، من دست می‌گذارم روی آن و آن پول را برمی‌گردانم، «لَرَدَدْتُهُ» برمی‌گردانم به بیت المال. اول کار این را بیان کرد. یعنی اگر نمی‌خواهید، مردم اگر نمی‌خواهند، بزرگان اگر نمی‌خواهند، بدانند روش من این است.

بعد از چند روز مخالفت‌ها شروع شد. خب، مردم مستضعف البته از خدا می‌خواهند. طبقه مظلوم جامعه، مستضعف جامعه که از خدا می‌خواهند یک چنین

۱. نهج البلاغه صبحی صالح / خطبه ۱۵، درباره بازگرداندن زمین‌هایی که عثمان از بیت المال بخشش کرده بود.

روشی را؛ آنها پیدا بود که علاقه مند بودند و آمدند. لکن متنفذین و کسانی که خودشان مخاطب واقعی این مطلب بودند، اینها بدیهیست که ناراضی بودند. نشستند، اجتماعی کردند، جلسه کردند که این چه کاریست که علی می خواهد انجام بدهد؟ حرف هایی با همدیگر زدند. یکی از طرف آنها که ولید بن عُقبه است، - همان کسی که زمان عثمان استاندار کوفه بود - از طرف آنها بلند شد آمد پیش امیرالمؤمنین؛ گفت که یا علی! بیعت ما با تو شرط دارد؛ شرطش این است: «حَسْبُ نُبَايَعَكَ الْيَوْمَ عَلِيٌّ أَنْ تَصَّعَّ عَنَّا مَا أَصْبَاهُ مِنَ الْمَالِ فِي أَيَّامِ عُثْمَانَ»^۱ شرط ما این است که پول هایی که ما به دست آوردیم، به اینها دست نزن، کاری به این دستاوردهای ما در دوران قبل از خودت نداشته باشی؛ این شرط بیعت ماست. بعد از ولید بن عُقبه، طلحه و زبیر آمدند. حالا حساب ولید بن عُقبه از طلحه و زبیر جداست. ولید بن عُقبه جزو تازه مسلمان هاست در واقع؛ خانواده شان، خانواده ضد اسلام بودند، ضد انقلاب بودند، با اسلام جنگیده بودند؛ بعد هم که اسلام غالب شد، آمدند، او هم مثل دیگران از بنی امیه آمد اسلام آورد، اواخر زمان پیغمبر. اما طلحه و زبیر جزو سابقین اسلامند، جزو یاران نزدیک پیغمبرند. طلحه و زبیر هم - که بزرگان آن روز اسلام و جزو بقایای اصحاب پیغمبر بودند - اینها هم آمدند خدمت امیرالمؤمنین، آنها هم یک حرف های گله آمیز زدند؛ از جمله گفتند: «إِنَّكَ جَعَلْتَ حَقَّنَا فِي الْقَسَمِ كَحَقِّ غَيْرِنَا»^۲ تو ما را با دیگران در تقسیم بیت المال یکسان کردی، ما را هم در ردیف دیگران گذاشتی. «وَسَوَّيْتَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَنْ لَا يُمَائِلُنَا» ما را با آن کسانی که شبیه ما نیستند، یکی قرار دادی در دادن بیت المال. این چه وضعی است؟ چرا امتیاز قائل نیستید؟ «مَنْ لَا يُمَائِلُنَا فِيمَا آفَاءَ اللَّهِ تَعَالَى بِأَسْيَافِنَا

۱. بحار الانوار/ کتاب الفتن و المحن / ابواب ما جرى بعد قتل عثمان / باب ۱ / ح ۷

۲. بحار الانوار/ کتاب الفتن و المحن / ابواب ما جرى بعد قتل عثمان / باب ۱ / ح ۷

وَرِمَاحِنَا» با شمشیر ما اینها به دست آمد، ما بودیم که اسلام را پیش بردیم، ما بودیم که زحمت کشیدیم و تلاش کردیم، حالا تو با آن کسانی که تازه آمدند و عجمی هستند و جزو کشورهای مفتوح هستند، تو با اینها ما را یکسان قرار دادی؟ این هم اشکال آنها.

امیرالمؤمنین جواب داد؛ امیرالمؤمنین به ولیدبن عقبه جواب تندی داد،^۱ با خشم جواب داد. اما جواب طلحه و زبیر - که خب اینها یاران قدیمی اسلامند، توقع از اینها طور دیگر است - جواب آنها را هم داد؛ ازجمله فرمود: «أَمَّا الْقَسْمُ!»^۲ - چند مطلب گفته بودند؛ هرکدام را جداگانه جواب داد - اما راجع به این مسئله «قسمت» فرمود: «فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ فِيهِ بِأَدَى بَدَى» من که بنیان‌گذار چنین روشی نیستم؛ اینکه بین شما و دیگران تسویه کردم، یکسان کردم شماها را با دیگران، بنیان‌گذار این روش که من نیستم. «فَدَّ وَجَدْتُ أَنَا وَ أَنْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ يَحْكُمُ بِذَلِكَ» هم من، هم شما بودیم، دیدیم، پیغمبر همین‌طور عمل می‌کرد، من کار تازه‌ای نکردم، من همان کار پیغمبر را دارم دنبال می‌کنم. ببینید منطبق امیرالمؤمنین این است؛ یعنی من می‌خواهم همان ارزش‌ها و همان پایه‌های اعتقادی را، همان پایه‌های عملی جامعه را در این دوران مستقر کنم. و علی مستقر کرد و می‌کرد؛ هزینه‌اش را هم پرداخت امیرالمؤمنین. هزینه‌ی این کار، همان سه تا جنگ بود. امیرالمؤمنین ایستاد، ایستاد!

امیرالمؤمنینی که بعد از رحلت پیغمبر - خب بدیهی‌ست که حق خلافت را متعلق به خودش می‌داند؛ خب بعد از رحلت پیغمبر این جور نشد - درمقابل این چیزی که حق خود می‌دانست، بیست و پنج سال هیچ حرکتی نکرد؛ هیچ! اگر کسانی هم خواستند حرفی بزنند، امیرالمؤمنین آنها را آرام نگه داشت. «إِنَّكَ لَقَلْبُ الْوَضِينِ تُرْسٌ»

۱. تاریخ یعقوبی (احمدبن ابی یعقوب یعقوبی، متوفی ۲۸۴ق) / ج ۲ / ص ۱۷۸

۲. بحارالانوار / کتاب الفتن و المحن / ابواب ما جرى بعد قتل عثمان / باب ۱ / ح ۷

فی غَیْرِ سَدِّدٍ»، «وَدَعَ عَنكَ نَهْباً صَیْحَ فِی حَجْرَاتِهِ»^۱؛ از این حرف‌ها امیرالمؤمنین دارد؛ «وَدَعَ عَنكَ نَهْباً صَیْحَ فِی حَجْرَاتِهِ»؛ از این مطالب دارد امیرالمؤمنین، نمی‌خواهد این مسئله خلافت را دامن بزند. آنجا درمقابل آن مسئله، بیست و پنج سال امیرالمؤمنین عکس‌العمل نشان نداد؛ اما اینجا درمقابل این قضیه‌ای که به ظاهر کمتر از آن قضیه به نظر می‌رسد، مسئله عدالت اجتماعی، مسئله احیای اصول نبوی، دوباره بناکردن آن بنای اسلامی مستحکمی که پیغمبر گذاشته بود، در اینجا امیرالمؤمنین سه تا جنگ را تحمل کرد؛ جنگ جمل، جنگ صفین، جنگ نهروان. ببینید چقدر این کار به نظر امیرالمؤمنین مهم بود. کار بزرگ امیرالمؤمنین این است.

یک جمله دیگر امیرالمؤمنین دارد در همین زمینه، می‌فرماید که «لَا تَمْنَعَنَّكُمْ رِعَايَةُ الْحَقِّ لِأَحَدٍ عَنِ إِقَامَةِ الْحَقِّ عَلَيْهِ»^۲ یعنی اگر یک کسی هست که رعایت حق او بر شما لازم است، انسان مؤمنی است، انسان مجاهد فی سبیل الله است، زحمات زیادی دارد، جبهه بوده، کارهای بزرگی کرده؛ خب حق او بر شما واجب است. شما که مدیریت، مسئولیت، این حقی که بر شما واجب است، اگر یک جایی این شخص تخطی کرد و حقی را ضایع کرد، نباید آن حقی واجب او مانع بشود، از اینکه حق را از او در این موردی که تخطی کرده بگیرید؛ یعنی مسائل را از هم جدا کنید. یعنی یک کسی است که آدم خوبی است، شخص باارزشی است، سابقه خوبی دارد، این قدر هم برای اسلام، برای کشور زحمت کشیده؛ خیلی خب، حق او مقبول، محفوظ،

۱. نهج البلاغه صبحی صالح / خطبه ۱۶۲، در پاسخ به یکی از یارانش که از ماجرای کنار ماندن امام از خلافت، پس از پیامبر پرسید، فرمودند: «تو مردی مضطرب و بی‌قراری که سخن در غیر صواب می‌گویی (و پرسش نابجا می‌کنی)». ..داستان این غارتگری را که در جای خود رخ داد واگذار»

۲. تصنیف غررالحکم و دررالکلم (عبدالواحدبن محمد تمیمی آمدی، متوفی ۵۵۰ق) / القسم الاول الاعتقادی و ما فیہ / الباب الاول المعرفة / الفصل الرابع عشر فی الحق و الباطل / الحق ملاک و میزان / ح ۹۵۶

مخلص او هم هستیم؛ اما اینجا اگر تخطی کرد، رعایت آن حق نباید موجب بشود که این حق‌گشی‌ای که انجام داده است، تخلفی که انجام داده، نادیده گرفته بشود. این، منطق امیرالمؤمنین است.

شاعری به نام نجاشی، از شاعران امیرالمؤمنین، مداحان امیرالمؤمنین؛ جزو کسانی که در جنگ صفین بهترین شعرها را در تحریض مردم، تشویق مردم در مقابل معاویه سروده، جزو علاقه‌مندان و کسانی که واقعاً در حزب امیرالمؤمنین‌اند؛ از لحاظ اخلاص و ولایت‌پذیری و همه چیز، آن‌هم سوابق کاری‌اش. این در روز ماه رمضان مُسکر استعمال کرد، مشروب خورد. امیرالمؤمنین مطلع شد، آمدند گفتند مشروب خورده. فرمود خیلی خب، حد شراب معلوم است چقدر است؛ بیاورید حدش بزنیم. از آنجایی که بود بیرون آوردندش و امیرالمؤمنین در مقابل چشم مردم حد زد، حد شراب زد، هشتاد شلاق به او زد. خانواده او آمدند پیش امیرالمؤمنین، قبیله او، گفتند: یا امیرالمؤمنین! تو ما را بی‌آبرو کردی. اینکه جزو جماعت تو بود، این جزو دوستان تو بود، این جزو جناح تو بود - به تعبیر امروز - این طور تو او را بی‌آبرو کردی؟! فرمود که من کاری نکردم، یک مسلمانی تخلفی کرد که حدی از حدود الهی بر او واجب شد، آن حد را من به‌جا آوردم، کاری نکردم. ملاحظه نکرد. البته نجاشی بعد از آنکه شلاق را از علی خورد، گفت خیلی خب، حالا که این طور است، می‌روم بعد از این برای معاویه شعر می‌گویم. بلند شد از پهلوی امیرالمؤمنین رفت به اردوگاه معاویه. امیرالمؤمنین هم نفرمود که نجاشی از دست ما رفت، حیف شد، نگهش داریم؛ نه، رفت که رفت! می‌مآند، البته خب بهتر بود. ببینید منطق، اینهاست؛ روش، اینهاست. نظایر این زیاد هست. این جمله‌ای که به یاران نجاشی فرمود: «فَهَلْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ مِّنَ الْمُسْلِمِينَ اِتَّهَكَ حُرْمَةٌ مِّنْ حُرْمِ

اللَّهِ فَأَقْنَا عَلَيْهِ حَدًّا كَأَنَّ كَفَّارَةً»^۱ گناهش ریخت، حدش را جاری کردیم، گناهش ریخت. یکی از مسلمان‌ها بود دیگر؛ کاری نکردیم.

چند نفر آمدند از علاقه‌مندان امیرالمؤمنین از قبیله بنی‌اسد - قبیله بنی‌اسد قوم و خویش بودند با امیرالمؤمنین - یک حدی بر یک نفر از اینها واجب شده بود، از همین قبیل کاری کرده بود که باید حد به او جاری می‌کردند. اینها گفتند برویم پیش امیرالمؤمنین یک جوری بالاخره قضیه این را حل کنیم. آمدند اول پیش امام حسن مجتبی که حضرت را ببرند، واسطه کنند پیش پدرش. امام حسن فرمود لزومی ندارد من بیایم، خود شما بروید. خب، پدرم امیرالمؤمنین شما را که می‌شناسد، بروید، خودتان بروید پیش امیرالمؤمنین. خودشان آمدند پیش امیرالمؤمنین، گفتند یا امیرالمؤمنین ما یک چنین وضعیتی داریم و یک کمکی بکن - این شخص مثلاً حالا در زندان بوده، یا چه بوده که بنا بوده حد بر او جاری بشود - امیرالمؤمنین در جواب اینها فرمود هر کاری که دست من باشد، اختیارش با من باشد، من حرفی ندارم، انجام می‌دهم. اینها خوشحال شدند، آمدند بیرون. برخورد کردند به امام حسن علیه السلام.

امام حسن فرمود: چه شد؟ گفتند: الحمدلله خوب شد، امیرالمؤمنین وعده داد به ما. فرمود: چه گفت امیرالمؤمنین به شما؟ گفتند که بله، امیرالمؤمنین گفت هر کاری در اختیار من باشد و متعلق به من باشد، برایتان انجام می‌دهم. امام حسن لبخندی مثلاً زدند و فرمودند پس هر کاری که در صورت حد خوردن او باید انجام بدهید، بروید انجام بدهید! این را حد خورده [بدانید]. بعد هم امیرالمؤمنین آورد بیرون او را حد زد. آمدند گفتند: یا امیرالمؤمنین!؟ گفت: خب حد که در اختیار من نیست، حد

۱. بحارالانوار/ کتاب الفتن و المحن / ابواب ما جرى بعد قتل عثمان / باب ۲۰/ ح ۵۳۷، «مگر او غیر از مردی از مسلمانان است؟ حرمت آنچه را که خدا حرام کرده بود درید، ما هم حدی را که کفاره آن بود بر او جاری کردیم.»

حکم الهی است؛ من گفتم آنچه در اختیار من هست، من برایتان انجام می‌دهم، حد که در اختیار من نیست.^۱ ببینید این، این جوری ست. حالا بنی‌اسد جزو دوستان امیرالمؤمنین و مخلصین امیرالمؤمنین بودند. این طوری بود زندگی امیرالمؤمنین.

درباره غذای او، لباس او، وضع معیشت او و فرزندان او، خیلی چیزها نقل شده است. این راوی می‌گوید که رفتم دیدم که امام حسن و امام حسین نشستند غذا می‌خورند. غذای آنها عبارت بود از نان و سرکه و سبزی. نهار مثلاً می‌خورند نان و سرکه و سبزی. گفتم آقازاده‌ها! شما امیر هستید؛ شما خانواده حکومتید؛ پسر امیرالمؤمنین‌اید؛ در بازار هم این‌همه چیز هست. «وَفِي الرَّحْبَةِ مَا فِيهَا»^۲ در رحبه - نزدیکی کوفه - این‌همه جنس ریختند، مردم دارند استفاده می‌کنند، شما آقازاده‌ها نشستید، این غذایتان است؟! رو کردند به او، گفتند: «مَا أَغْفَلَكَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ» تو از علی غافل، از امیرالمؤمنین غافل؛ زندگی او را برو ببین! «مَا أَغْفَلَكَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ»؛ با خانواده خودش هم این طوری بود.

ماجرای زینب کبری را شنیدید؛ عاریه‌گرفتن از ابورافع.^۳ ماجراهای گوناگون در این زمینه فراوان است. ماجرای عقیل را شنیدید که آمد پیش حضرت، یک چیزی خواست: «صَاعٌ مِنْ بُرٍّ»^۴، یک مقدار گندم خواست از امیرالمؤمنین. گفت که مثلاً این قدر - سه کیلو مثلاً - گندم به سهمیه من اضافه کن؛ یک چنین چیزی! بعد حضرت آن حدیده محمات را - آهن گداخته را - برداشت، البته نزد به تن او،

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ امیرالمؤمنین / ابواب کرائم خصاله / باب ۱۰۰ / ح ۱

۲. مناقب آل‌ابی‌طالب (ابن شهر آشوب، متوفی ۵۸۸ق) / باب درجات امیرالمؤمنین / فصل فی المسابقة بالعدل والامانة

۳. مناقب آل‌ابی‌طالب / باب درجات امیرالمؤمنین / فصل فی المسابقة بالعدل والامانة

۴. یک من گندم. برگرفته از نهج البلاغه صبحی صالح / خطبه ۲۲۴، پرهیز از ستم

اما نزدیک بُرد، تهدید کرد او را و قبول نکرد. عبدالله بن جعفر - برادرزاده حضرت و داماد حضرت، شوهر جناب زینب؛ هم داماد حضرت بود، هم برادرزاده - آمد خدمت حضرت، گفت: یا امیرالمؤمنین! من دستم تنگ است؛ از وسایل زندگی ام باید بفروشم؛ یک چیزی به من کمک کن. قبول نکرد، فرمود: مگر به من بگویی که عمویت برود دزدی کند، از مال مردم بدهد به تو.^۱

شاخص را معین کرد امیرالمؤمنین، شاخص حکومت در یک جامعه پیشرفته، وسیع، متمدن، ثروتمند مثل زمان امیرالمؤمنین؛ نسبت به زمان پیغمبر همه چیز پیش رفته بود. امیرالمؤمنین با رفتار خود خواست اثبات کند که در این وضعیت هم می شود همان اصول را احیا کرد و زنده کرد. این کار بزرگ امیرالمؤمنین است. اصل معنویت، اصل عدالت، اصل جهاد، اصل سازندگی زندگی مردم، اصل مدیریت های شایسته و لایق و مؤمن که زندگی امیرالمؤمنین پُر است از این حوادث و قضایایی که شما از هر بخشی یک چیزهایی را به عنوان داستان و روایت و کلام امیرالمؤمنین می شنوید و شنیدید. در طول سال های متمادی همه مردم ما شنیدند اینها را، همه اینها نشان دهنده این حقیقت است، جمع بندی اش این است که امیرالمؤمنین می خواهد نشان بدهد به دنیا که این اصول اسلامی در همه شرایط قابل پیاده شدن است. واقع قضیه هم همین است. اصول اسلامی شکل لباس امیرالمؤمنین نیست که اگر امیرالمؤمنین لُنگ می بست یا پیراهن می پوشید، امروز لازم باشد ما هم همان کار را بکنیم؛ اصول اسلامی عبارت است از عدالت، از توحید، از انصاف با مردم، از ارج نهادن به حقوق مردم، از رسیدگی به حال ضعفا، از ایستادگی درمقابل جبهه های ضد اسلام و دین، از پافشاری بر مبانی حق و اسلام و دفاع از حق و

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ امیرالمؤمنین / ابواب کرائم خصاله / باب ۱۰۷ / ذیل حدیث ۴۵

حقیقت. اینها اصول اسلامی است. در همهٔ زمان‌ها هم قابل پیاده شدن است. البته امروز که این حرف‌ها را ما می‌زنیم، ما از قله حرف می‌زنیم. چه کسی هست آن‌کسی که بتواند تصور این را هم بکند که یک کسی شباهت به امیرالمؤمنین پیدا کند؟! نه، هیچ‌کس شبیه امیرالمؤمنین هم نمی‌شود. امام سجاد که خود امام معصوم بود، نوهٔ امیرالمؤمنین بود، وقتی که گفتند تو این قدر عبادت می‌کنی، فرمود عبادت ما کجا و عبادت علی کجا! یعنی امام سجاد عابد سجاد، او، می‌گوید من با علی قابل مقایسه نیستم. حالا هزاران فرسخ بین امام سجاد و بهترین عباد و زهاد زمان ما هم بیشتر فاصله هست. یعنی امیرالمؤمنین الگو را نشان داد، قله را نشان داد، جهت حرکت را نشان داد، شاخص را معین کرد؛ جهت این است! حالا به هرجا توانستیم برسیم.

نظام اسلامی، نظام عدل است، نظام انصاف است، نظام رسیدگی به مردم است، نظام احترام به حقوق انسان‌هاست، نظام مقابله با ظلم قوی به ضعیف است. مشکلات مهم بشر در طول تاریخ اینهاست! این چیزهایی که بشریت همیشه گرفتار آنها بوده، هنوز هم گرفتار است، همین چیزهاست. امروز شما ببینید قلدرهای دنیا و زورمندهای دنیا مدعی همهٔ دنیایند. ملت‌ها ضربه می‌خورند، زندگی‌هایشان سخت می‌شود، به خاطر همین زورگویی‌ها. اسلام و منطق امیرالمؤمنین، منطق علوی و حکومت علوی مقابله با این چیزهاست؛ چه در داخل یک جامعه - که یک زورمندی بخواهد ضعیفی را بلعد - چه در سطح جهانی و بین‌المللی؛ این منطق

امیرالمؤمنین است. ۱۳۸۳/۸/۱۵

۱. الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد (محمد بن محمد مفید، متوفی ۴۱۳ق) / باب تاریخ الامام علی بن الحسین / فصل فی فضائل الامام السجاد / ح ۴

اقتدار، مظلومیت و پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین

در شخصیت این بزرگوار، و زندگی و شهادت این بزرگوار، سه عنصر که ظاهراً با یکدیگر خیلی هم سازگاری ندارند، جمع شده است. این سه عنصر عبارت است از: اقتدار، مظلومیت، پیروزی.

امیرالمؤمنین جمع کرده است بین اقتدار، قدرت او در ارادهٔ پولادینش، در عزم و ساختن، در ادارهٔ مشکل‌ترین عرصه‌های نظامی، در هدایت ذهن‌ها و فکرها به سوی عالی‌ترین مفاهیم اسلامی و انسانی، تربیت انسان‌های بزرگ از قبیل مالک اشتر و عمار و ابن عباس و محمدبن‌ابی‌بکر و دیگران، و ایجاد یک جریان در تاریخ بشری؛ این، اقتدار این بزرگوار است؛ اقتدار منطقی، اقتدار فکر و سیاست، اقتدار حکومت، اقتدار بازوی شجاع؛ مظهر اقتدار است امیرالمؤمنین. هیچ ضعفی از هیچ طرف، در شخصیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیست. درعین حال یکی از مظلوم‌ترین چهره‌های تاریخ است. مظلومیت در همهٔ بخش‌های زندگی‌اش. در دوران نوجوانی، مظلوم واقع شد. در دوران جوانی، بعد از پیغمبر، مظلوم واقع شد. در دوران کهولت و خلافت، مظلوم واقع شد. بعد از شهادت هم، تا سال‌های متمادی بر سر منبرها از او بدگویی کردند، به او نسبت‌های دروغ دادند. مظلوم واقع شد، مظلوم! شهادت او هم مظلومانه است.

دو نفر را ما در همهٔ آثار اسلامی داریم که از آنها تعبیر شده است به «ثارالله»، «ثارالله». یک معادل درست و کامل فارسی نداریم برای کلمهٔ «ثار». وقتی کسی از یک خانواده‌ای به قتل می‌رسد از روی ظلم، این خانواده، صاحب این خون است. این را می‌گویند ثار. حق دارد خون خواهی کند، این را می‌گویند ثار. ثار یعنی حق خون خواهی کردن. اینی که می‌گویند خون خدا، این تعبیر خیلی نارسا و ناقصی است،

درست مراد را نمی‌فهماند. ثار یعنی حق خون خواهی، اگر کسی ثارِ یک خانواده است یعنی این خانواده حق دارد دربارهٔ او خون خواهی کند. دو نفر در تاریخ اسلام، اسم آورده شدند که صاحبِ خونِ اینها و کسی که حقِ خون خواهی از اینها را دارد، خداست. ثارالله یکی امام حسین است، یکی پدرش امیرالمؤمنین؛ «یا ثاراللهِ و ابْنِ ثاره» خود او هم، حق خون خواهی اش متعلق به خداست، پدرش امیرالمؤمنین، او هم همین جور. این هم مظلومیتش.

اما عنصر سوم که پیروزی آن بزرگوار باشد. پیروزی همین است که اولاً در زمان حیات خود او، بر تمام تجربه‌های دشواری که بر او تحمیل کردند، پیروز شد؛ یعنی بالاخره جبهه‌های شکنندهٔ دشمن - که شرح خواهم داد - بالاخره نتوانستند علی را به زانو در بیاورند؛ همه‌شان شکست خوردند از علی. بعد از شهادت هم روزبه‌روز حقیقت درخشان او آشکارتر شد؛ یعنی حتی از زمان حیاتش به مراتب بیشتر. امروز شما نگاه کنید، در دنیا - نه دنیای اسلام، در همهٔ دنیا - چقدر ستایشگرانی هستند که حتی اسلام را قبول ندارند، اما علی بن ابی طالب را به عنوان یک چهرهٔ درخشان تاریخ قبول دارند. این همان روشن شدن آن جوهر تابناک است و خدای متعال دارد درمقابل آن مظلومیت به او پاداش می‌دهد. آن مظلومیت، آن فشار اختناق، آن گِل‌اندود کردن چشمهٔ خورشید با آن تهمت‌های عجیب، آن صبری که او درمقابل اینها کرد، بالاخره پیش خدای متعال پاداش دارد. این هم پاداشش در دنیا، که در طول تاریخ بشر، هیچ چهره‌ای را شما به این درخشندگی و مورد اتفاق کل، پیدا نمی‌کنید. شاید تا امروز هم در بین کتاب‌هایی که ما می‌شناسیم دربارهٔ امیرالمؤمنین نوشته شده است، عاشقانه‌ترینش را غیر مسلمان‌ها نوشتند. چند کتاب ستایشگرانه

واقعاً عاشقانه در برابر امیرالمؤمنین، چند نویسنده مسیحی نوشتند. و از همان روز اول هم شروع شد؛ یعنی از بعد از شهادت، در همان وقتی که همه علیه آن بزرگوار می‌گفتند و تبلیغ می‌کردند، آن قدرتمندان مربوط به دستگاه شام و تبعه آنها و آنهایی که دلِ پرخونی از شمشیر امیرالمؤمنین و از عدل امیرالمؤمنین داشتند که شروع کردند، علی‌رغم همین‌ها از همان وقت معلوم شد.

یک نمونه من عرض کنم. پسر عبدالله بن عروه بن زبیر، پیش پدرش از امیرالمؤمنین بدگویی کرد. خانواده زبیر کلاً با امیرالمؤمنین بد بودند جز یکی‌شان، مصعب بن زبیر. که مردی شجاع و کریم و همان کسی است که در قضایای کوفه با مختار و بعد هم با عبدالملک درگیر بود و شوهر حضرت سکینه هم بود؛ یعنی اولین داماد امام حسین، اولین شوهر جناب سکینه، مصعب بن زبیر بود. غیر از او، بقیه خانواده زبیر، همین‌طور پشت‌دريشت، با امیرالمؤمنین بد بودند؛ در تاریخ که انسان می‌خواند، می‌یابد. این جوان پیش پدرش از امیرالمؤمنین بدگویی کرد. پدر یک جمله‌ای گفت درمقابل او که خیلی هم طرف‌دارانه نیست، اما نکته مهمی در آن هست، من یادداشت کردم.

عبدالله به پسرش گفت: «وَاللَّهِ مَا بَتَى النَّاسُ شَيْئاً قَطُّ إِلَّا هَدَمَهُ الدِّينُ وَلَا بَتَى الدِّينُ شَيْئاً فَاسْتَطَاعَتِ الدُّنْيَا هَدْمَهُ»^۱ گفت هر بنایی که دین آن را به وجود آورد و پی و بنیان آن بر روی دین گذاشته شد، اهل دنیا هر کاری کردند، نتوانستند آن را از بین ببرند؛ یعنی بیخود زحمت نکشند برای اینکه نام امیرالمؤمنین را - که پی کار او بر دین است، بر ایمان است - از بین ببرند. این بنای شخصیت علی بن ابی‌طالب را نمی‌توانند منهدم بکنند. بعد گفت: «أَلَمْ تَرَ إِلَى عَلِيٍّ كَيْفَ تَطَهَّرُ بَنُو مَرْوَانَ مِنْ

۱. البیان و التبیان (عمر بن بحر جاحظ، متوفی ۲۵۵ق) / ج ۲ / ص ۱۱۸

عَبِيهِ وَ ذِمَّهِ وَ اللَّهِ لَكَأَنَّما يَأْخُذُونَ بِنِاصِيَتِهِ رَفْعاً إِلَى السَّمَاءِ» گفت ببین بنی مروان چطور هرچه می‌توانند، نسبت به علی بن ابی طالب عیب‌جویی و عیب‌گویی می‌کنند! در هر مناسبتی، در هر منبری لعن می‌کنند؛ اما همین عیب‌جویی‌های آنها و بدگویی‌های آنها، مثل این است که این چهره درخشان را هرچه برتر می‌برند و منورتر می‌کنند؛ تأثیر عکس می‌بخشد در ذهن‌های مردم، بدگویی‌های آنها. نقطه مقابل، بنی‌امیه‌اند؛ «وَ ما تَرَى ما يَنْدِبُونَ بِهِ مَوْتَهُمْ مِنَ الْمُدِيحِ وَ اللَّهِ لَكَأَنَّما يَكْشِفُونَ بِهِ عَنِ الْحَيْفِ» اما بنی مروان، بنی‌امیه از گذشتگان خودشان تمجیدها، تعریف‌ها می‌کنند، هرچه بیشتر تعریف می‌کنند، نفرت مردم از آنها بیشتر می‌شود. این حرف شاید در حدود مثلاً سی سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین گفته شده است. یعنی امیرالمؤمنین با همه آن مظلومیت، باز، هم در زمان حیات خود پیروز شد، هم در تاریخ پیروز شد، در خاطره بشریت پیروز شد.

در زمان این حکومت - حکومت کمتر از پنج سال امیرالمؤمنین - سه جریان درمقابل امیرالمؤمنین صف‌آرایی کردند. یک جریان تعبیر شده است از آنها به قاسطین، جریان دیگر ناکثین، جریان سوم مارقین. این روایت را، همه - شیعه و سنی - از امیرالمؤمنین نقل کردند که فرمود: «أَمْرٌ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ». این اسم را خود آن بزرگوار گذاشته. قاسطین، یعنی ستمگران. ماده «قسط» این طوری است وقتی که به صورت مجرد استعمال بشود - قَسَطَ يَقْسِطُ، یعنی جازَ يَجُوزُ، ظَلَمَ يَظْلِمُ - به معنای ظلم کردن است. وقتی با ثلاثی مزید و باب افعال - أَقْسَطَ يُقْسِطُ - گفته شود، یعنی عَدَلَ، أَنْصَفَ. این قسط و عدل که گفته

۱. دعائم الاسلام و ذکر الحلال و الحرام و القضايا و الاحكام (نعمان بن محمد مغربی ابن حیون، متوفی ۳۶۳ق) / کتاب الجهاد / ذکر قتال اهل البغی، «من مأموریت دارم با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم.»

می‌شود «قسط» به معنای عدل به کار می‌رود وقتی که اَقْسَطُ یُقِیْسَطُ گفته شود، اما وقتی قَسَطٌ یُقِیْسَطُ گفته شود ضد آن است، یعنی ظلم، جور. قاسطین از این ماده است. قاسطین، یعنی ستمگران، کسانی که ظلم کردند. امیرالمؤمنین اسم اینها را گذاشت ستمگر. اینها چه کسانی بودند؟

اینها مجموعه‌ای از کسانی بودند که اسلام را به صورت ظاهری و مصلحتی قبول کرده بودند و حکومت علوی را از اساس قبول نداشتند. اصلاً حکومت علی را قبول نداشتند، هر کار هم امیرالمؤمنین با اینها می‌کرد، فایده نداشت. البته این حکومت، گِرد محور بنی‌امیه و معاویه بن ابی‌سفیان - که حاکم و استاندار شام بود - گرد آمدند؛ شخصیت‌های بزرگشان هم، بارزترین شخصیتشان خود جناب معاویه است، بعد مروان حکم است، ولید بن عقبه است، قبل از اینها که خب در رأسشان ابوسفیان بود و دیگران و دیگران. اینها یک جبهه‌اند. اینها به‌هرحال با علی کنار بیا نبودند، حاضر نبودند با امیرالمؤمنین بسازند. درست است که مُعِیْزَةُ بن شُعْبَةَ و عبدالله بن عباس و دیگران در اول حکومت امیرالمؤمنین گفتند: یا امیرالمؤمنین! معاویه را نگه‌دار یک چند صباحی؛ حضرت قبول نکردند. آنها حمل کردند بر اینکه حضرت بی‌سیاستی کرد؛ لکن نه، آنها خودشان غافل بودند. قضایای بعدی نشان داد امیرالمؤمنین هر کار هم که می‌کرد، معاویه با امیرالمؤمنین نمی‌ساخت. این تفکر، تفکری نبود که حکومتی مثل حکومت علوی را قبول کند؛ قبلی‌ها را، بعضی‌ها را تحمل کردند، بعضی‌ها را مجبور بودند. حالا سال‌ها گذشته بود.

از وقتی که معاویه مسلمان شده بود تا این روزی که با امیرالمؤمنین می‌خواستند بجنگند، البته کمتر از سی سال بود، بیست و چند سالی گذشته بود. سال‌ها در شام حکومت کرده بودند، نفوذی پیدا کرده بودند، پایگاهی پیدا کرده بودند. دیگر آن

روزهای اول نبود که تا یک کلمه بگویند، به آنها بگویند: آقا، شما تازه مسلمانید، چه می‌گویید؛ جایی باز کرده بودند. اینها یک جریان؛ که جریانی بودند که اساساً حکومت اسلامی را، حکومت علوی را قبول نداشتند و جور دیگری می‌خواستند حکومت باشد و دست خودشان باشد؛ که بعد هم نشان دادند. بعد دنیای اسلام تجربه حکومت اینها را چشید. یعنی همان معاویه‌ای که در زمان رقابت با امیرالمؤمنین، آن جور به بعضی از اصحاب روی خوش نشان می‌داد و محبت نشان می‌داد، بعداً همان حکومت، تبدیل شد به برخوردهای خشن، تا رسید به زمان یزید، حادثه کربلا؛ بعد هم مروان و عبدالملک. و حجاج بن یوسف ثقفی یکی از میوه‌های آن حکومت است و یوسف بن عمر ثقفی یکی از میوه‌های آن حکومت است، یعنی این حکامی که تاریخ از ذکر جرائم اینها به خود می‌لرزد؛ اینها همان حکومتی هستند که معاویه بنیان‌گذاری کرد و بر سر چنین چیزی با امیرالمؤمنین جنگیدند. معلوم بود که چه چیزی را آنها دنبال می‌کنند و می‌خواهند؛ یعنی یک حکومت دنیایی محض، با محور قراردادن خودپرستی‌ها و خودی‌ها و همان چیزهایی که در حکومت بنی‌امیه همه مشاهده کردند. بنده البته اینجا هیچ بحث عقیدتی و کلامی ندارم، این چیزهایی که عرض می‌کنم متن تاریخ است. تاریخ شیعه هم نیست؛ اینها تاریخ ابن‌اثیر و تاریخ ابن‌قتیبه و اینهاست که یادداشت شده و محفوظ است. حرف‌هایی است که جزو مسلمات است؛ بحث اختلافات فکری شیعه و سنی و اینها نیست این حرف‌ها.

جبهه دومی که با امیرالمؤمنین می‌جنگیدند، جبهه ناکثین بودند. ناکث، یعنی شکنندگان، شکنندگان بیعت. اول با امیرالمؤمنین بیعت کردند، ولی بعد بیعت را شکستند. اینها چه؟ اینها نه، اینها مسلمان بودند، اینها خودی بودند؛ منتها خودی‌هایی که حکومت علی بن ابی‌طالب را تا آنجایی قبول داشتند که در

آن برای آنها یک سهم قابل قبولی وجود داشته باشد؛ با آنها مشورت بشود، به آنها مسئولیت داده بشود، به آنها حکومت داده بشود، اموالی که در اختیارشان هست، به آن تعرضی نشود، نگویند آقا از کجا آوردید؟! ثروت‌های بادآورده، و چه و چه. همان کسانی که از بعضی‌شان وقتی از دنیا رفتند، چقدر ثروت باقی ماند. اینها، امیرالمؤمنین را قبول می‌کردند، نه اینکه قبول نکنند، منتها شرطش این بود که با این چیزها کاری نداشته باشد. آقا، این اموال چرا؟ چرا آوردید، چرا گرفتید، چرا می‌خورید، چرا می‌بَرید، این حرف‌ها دیگر در کار نباشد!

لذا اول هم آمدند، اکثرشان بیعت کردند؛ البته بعضی هم بیعت نکردند. جناب سعدبن ابی وقاص از همان اول هم بیعت نکرد، بعضی‌های دیگر از همان اول بیعت نکردند؛ لکن جناب طلحه، جناب زبیر، دیگران، دیگران، این بزرگان اصحاب، اینها بیعت کردند با امیرالمؤمنین، تسلیم شدند، قبول کردند؛ منتها سه، چهار ماه که گذشت، دیدند نه، با این حکومت نمی‌شود ساخت. این حکومتی که دوست و آشنا نمی‌شناسد، برای خود حقی قائل نیست، برای خانواده خود حقی قائل نیست، برای کسانی که سبقت در اسلام دارند، حقی قائل نیست، خودش از همه سابق‌تر است به اسلام. ملاحظه‌ای در اجرای احکام الهی ندارد، اینها را که دیدند، دیدند نه، با این آدم نمی‌شود ساخت؛ جدا شدند و رفتند و جنگ‌جمل به راه افتاد که واقعاً فتنه‌ای بود جنگ جمل. اُمّ المؤمنین را برداشتند بردند، با خودشان همراه کردند، چه کردند، چه کردند، چقدر کشته شدند. البته امیرالمؤمنین پیروز شد و قضایا را صاف کرد. این هم جبهه دوم که مدتی این بزرگوار را مشغول کردند. جبهه سوم، جبهه مارقین بودند. مارق، یعنی گریزان. در تسمیه اینها به مارق، این‌طور گفتند که اینها آن چنان از دین گریزانند، آن‌سانی که، آن چنانی که یک تیر

از کمان گریزان می‌شود! یعنی وقتی شما تیر را می‌گذارید در چلهٔ کمان و پرتاب می‌کنید، چطور این تیر می‌گریزد، عبور می‌کند، دور می‌شود؛ اینها همین‌طور از دین دور شدند. البته متمسک به ظواهر دینی هم بودند، اسم دین را هم می‌آوردند؛ اینها همان خوارج بودند. گروهی که مبنای کار خود را بر فهم‌ها و درک‌های انحرافی قرار داده بودند؛ فهم انحرافی از دین، که چیز خطرناکی است. دین را از علی بن ابی طالبی که مفسر قرآن بود و عالم به علم کتاب بود یاد نمی‌گرفتند، از سلیق غلط خودشان یاد می‌گرفتند. دور هم جمع شدند؛ البته این جور آدم‌ها در هر اجتماعی هستند، اما گروه‌شدنشان، متشکل‌شدنشان، به اصطلاح امروز، گروهک تشکیل‌دادنشان، این، سیاست لازم داشت؛ این سیاست از جای دیگری هدایت شد.

نکتهٔ مهم اینجاست؛ یعنی این گروهکی که اجزای آن، تا حرفی می‌گفتی، یک آیهٔ قرآن برای می‌خواندند؛ می‌آمدند در نماز جماعت امیرالمؤمنین، وسط نماز آیه‌ای را می‌خواندند که تعریض^۱ به امیرالمؤمنین داشته باشد؛ پای منبر امیرالمؤمنین بلند می‌شدند یک آیه‌ای می‌خواندند که تعریض داشته باشد؛ شعارشان «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»^۲ بود، یعنی حکومت شما را قبول نداریم ما، ما اهل حکومت الله هستیم، حکومت تو را قبول نداریم؛ یعنی این آدم‌هایی که ظواهر کارشان این جور بود، سازماندهی‌شان، تشکل سیاسی‌شان، با هدایت و رایزنی بزرگان دستگاه قاسطین، بزرگان شام انجام گرفت؛ یعنی عمروعاص و معاویه و اینها با آنها ارتباط داشتند. و اشعث بن قیس، آن طوری که قراین زیادی بر آن دلالت می‌کند، فرد ناخالصی بود. یک عده مردمان بیچارهٔ ضعیف از لحاظ فکری هم دنبال اینها راه افتادند و حرکت

۱. (عرض) کنایه‌ای

۲. حکومت جز برای خدا نیست. این شعار برگرفته از عبارت قرآنی «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» که در آیه ۵۷ سورهٔ انعام و آیات ۴۰ و ۶۷ سورهٔ یوسف آمده است.

کردند. اینها هم، گروه سومی که امیرالمؤمنین با اینها هم مواجه شد، البته بر اینها پیروز شد. در جنگ نهروان ضربه قاطعی به اینها زد؛ منتها خب بودند در جامعه، بالاخره هم به شهادت آن بزرگوار منتهی شد.

اشتباه نشود در شناخت خوارج. بعضی خوارج را تشبیه می‌کنند به خشک مقدس‌ها؛ نه، بحث، سر خشک مقدس مآب نیست. خب مقدس مآبی که یک کناری نشسته است، برای خودش نماز می‌خواند، دعا می‌خواند، اینکه خوارج نیست. خوارج آن عنصری‌ست که شورش طلبی می‌کند، بحران ایجاد می‌کند، وارد میدان می‌شود، با علی می‌جنگد، بحث جنگ با علی دارد؛ منتها مبنای کار، غلط؛ جنگ، غلط؛ ابزار، غلط؛ هدف، باطل؛ این خوارج است. امیرالمؤمنین با این سه دسته مواجه بود.

خب، تفاوت عمده امیرالمؤمنین در دوران حکومت خود با پیغمبر اکرم در دوران حکومت و حیات مبارکش این بود که در زمان پیغمبر، صفوف مشخص بود؛ صف ایمان و کفر. می‌ماندند منافقین که دائماً آیات قرآن، از منافقین که در داخل جامعه بودند برحذر می‌داشت، انگشت اشاره را به سوی آنها دراز می‌کرد، مؤمنین را در مقابل آنها تقویت می‌کرد، روحیه آنها را تضعیف می‌کرد، یعنی همه چیز در نظام اسلامی در زمان پیغمبر، آشکار بود. صفوف مشخص در مقابل هم بودند؛ یک نفر طرف دار کفر بود، طرف دار طاغوت بود، طرف دار جاهلیت بود، یک نفر هم طرف دار ایمان و اسلام و توحید و معنویت بود. البته آنجا هم همه جور مردمی بودند، آن زمان هم همه جور آدمی بودند، لکن صفوف، مشخص بود.

در زمان امیرالمؤمنین، اشکال کار این بود که صفوف، مشخص نبود؛ برای خاطر اینکه همان گروه دوم، ناکتین، که اسمشان را آوردیم، خب چهره‌های موجه بودند. هرکسی در مقابله با شخصیتی مثل جناب زبیر، جناب طلحه، دچار تردید

می شد. بله! این زبیر کسی بود که در زمان پیغمبر جزو شخصیت‌ها و برجستگان و پسرعمهٔ پیغمبر و نزدیک به پیغمبر بود؛ حتی بعد از دوران پیغمبر هم جزو کسانی بود که به سقیفه اعتراض کرد برای دفاع از امیرالمؤمنین. خب بله؛ حکم مستوری^۱ و مستی همه بر عاقبت است!^۲ خدا عاقبت همه‌مان را به خیر بکند. گاهی اوقات دنیاطلبی، اوضاعِ گوناگون، جلوه‌های دنیا آن‌چنان اثرهایی می‌گذارد، آن‌چنان تغییرهایی در شخصیت‌هایی به وجود می‌آورد که برای هرکسی، برای خواص هم گاهی اوقات ایجاد اشکال می‌شود؛ چه برسد برای مردم عامی. خب، آن روز واقعاً سخت بود و آنهایی که دوزبر امیرالمؤمنین بودند و ایستادند و جنگیدند، خیلی بصیرت به خرج دادند. که بارها بنده نقل کردم از امیرالمؤمنین که فرمود: «وَلَا يَحْمِلُ هَذَا الْعَلَمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصَرِ وَ الصَّبْرِ»^۳. اول، بصیرت؛ بصیرت در درجهٔ اول؛ خب بصیرت داشتند. اما خب مشکلات امیرالمؤمنین معلوم است که با وجود چنین درگیری‌هایی، چگونه بود.

یا آن کج رفتارهایی که با تکیه بر فکر ادعای اسلام، با امیرالمؤمنین می‌جنگیدند و حرف‌های غلط می‌زدند. خب در زمان صدر اسلام، افکار غلط خیلی مطرح می‌شد؛ آیهٔ قرآن نازل می‌شد صریحاً آن افکار را رد می‌کرد؛ چه در دوران مکه، چه در دوران مدینه. شما ببینید سورهٔ بقره که یک سورهٔ مدنی است، وقتی انسان نگاه می‌کند، می‌بیند عمده‌تاً شرح چالش‌های پیغمبر است با منافقین، با یهود، درگیری‌های گوناگون، به جزئیات می‌پردازد؛ حتی روش‌هایی که یهود مدینه آن روز برای

۱. (س.ت.ر) محجوب ماندن

۲. دیوان حافظ، حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است / کس ندانست که آخر به چه حالت برود

۳. نهج البلاغه صبحی صالح / خطبهٔ ۱۷۳، دربارهٔ ویژگی‌های رهبری. «و این پرچم مبارزه را جز افراد آگاه و بالاستقامت، به دوش نمی‌کشند.»

ادیت‌کردنِ روانی پیغمبر به کار می‌بردند، آنها را هم در قرآن ذکر می‌کند؛ «لَا تَقُولُوا رَاعِنَا»^۱ و از این قبیل. و باز سوره اعراف، سوره مبارکه اعراف که سوره مکی است، فصل مُشِعی^۲ را با خرافات می‌جنگد. این مسئله حرام، حلال کردن گوشت‌ها و انواع گوشت‌ها و چه و چه، که اینها را محرّمات تلقی می‌کردند، محرّمات دروغین، محرّمات پوچ، از محرّمات واقعی: «قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ»^۳. می‌گوید حرام اینهاست، نه آنهایی که شما رفتید سائبه^۴ و بحیره^۵ و فلان و فلان که برای خودتان حرام درست کردید. قرآن صریحاً مبارزه می‌کند با این افکار این‌جوری؛ اما زمان امیرالمؤمنین، همان مخالفین هم از قرآن استفاده می‌کردند؛ همان‌ها هم از آیات قرآن بهره می‌بردند. کار امیرالمؤمنین به مراتب از این جهت دشوارتر بود. و امیرالمؤمنین دوران حکومت کوتاه خود را با این سختی‌ها گذراند.

درمقابل اینها، جبهه خود علی است؛ یک جبهه حقیقتاً قوی. کسانی مثل عمار، مثل مالک اشتر، مثل عبدالله بن عباس، مثل محمد بن ابی بکر، مثل میثم تمار، مثل حجر بن عدی؛ شخصیت‌های مؤمن، بصیر، آگاه که در هدایت افکار مردم چقدر نقش داشتند. یکی از بخش‌های زیبای دوران زندگی امیرالمؤمنین - البته زیبا از جهات تلاش هنرمندانۀ این بزرگان، اما در عین حال تلخ از جهت رنج‌ها و شکنجه‌هایی که اینها کشیدند - این منظرۀ حرکت اینهاست به کوفه و بصره. وقتی که آمدند طلحه و زبیر و اینها، صف‌آرایی کردند و بصره را گرفتند؛ حضرت

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۰۴، خداوند برای جلوگیری از تمسخر مؤمنین توسط یهودیان به آنها امر می‌کند که «[به پیامبر] نگویند: راعنا [مراعاتمان کن]، بلکه بگویند: أنظرنا [ما را در نظر بگیر]».

۲. (ش ب ع) اشباع شده، پر شده، مفصل و کامل

۳. سوره مبارکه اعراف/ آیه ۳۳، «بگو: پروردگار من فقط کارهای زشت را - آشکار و پنهان - حرام کرده است.»

۴. شتری که با نذر برای بت‌ها آزاد می‌کردند.

۵. شتری که پنج شکم زاینده و آخرینش تر است.

فرستاد، امام حسن را و بعضی از این اصحاب را [به کوفه]، مذاکراتی که آنها با مردم کردند، حرف‌هایی که آنها در مسجد [زدند]، محاجّه‌هایی که آنها کردند، یکی از آن بخش‌های پرهیجان و زیبا و پرمغز تاریخ صدر اسلام است؛ خب این شخصیت‌ها بودند. لذا شما می‌بینید عمدهٔ تهاجم‌های دشمنان، دشمنان امیرالمؤمنین، هم متوجه همین‌ها بود. علیه مالک اشتر، بیشترین توطئه‌ها؛ علیه عمار یاسر، بیشترین توطئه‌ها؛ علیه محمدبن‌ابی‌بکر، توطئه؛ علیه همهٔ آن کسانی که امتحانی داده بودند در ماجرای امیرالمؤمنین از اول کار و نشان داده بودند که چه ایمان‌های مستحکم و استوار و چه بصیرتی دارند، علیه اینها سهام^۱ تهمت پرتاب می‌شد از طرف دشمنان، انواع و اقسام، و به جان آنها سوءقصد می‌شد و لذا اغلبشان هم شهید شدند. عمار که در جنگ شهید شد، لکن محمدبن‌ابی‌بکر با حيله شهید شد، حيلهٔ شامی‌ها؛ مالک اشتر با حيلهٔ شامی‌ها شهید شد و بعضی دیگر هم که ماندند، بعدها به نحو شدیدی به شهادت رسیدند.

این وضع حکومت امیرالمؤمنین است. مجموعاً اگر بخواهیم جمع‌بندی بکنیم، این‌طوری باید عرض بکنیم: دوران این حکومت، دوران یک حکومت مقتدرانه، درعین حال مظلومانه و درعین حال پیروز [بود]؛ یعنی هم در زمان خود توانست دشمن‌ها را به‌زانو در بیاورد، هم بعد از شهادت مظلومانه‌اش، در طول تاریخ توانست مثل مشعلی بر فراز تاریخ باشد. البته خون دل‌های امیرالمؤمنین در این مدت، جزو پرمحنت‌ترین حوادث و ماجراهای تاریخ است. ۱۳۷۷/۱۰/۸۰